



بی خوابی

INSOMNIA

فیلمنامه نویسان:
مترجم: مهراڻ آرین

کریستوفر نولان



فیلمنامه نویس: هیلاری سائتس (براساس فیلمنامه‌ای نوشته تریک اسکولدبیرگ و نیکلاس فروبنیوس)، کارگردان: کریستوفر نولان، مدیر فیلم‌برداری: والی فیستر، تدوین: دادی دورن، موسیقی: دیوید جولیان، طراح صحنه: ناتان کرولی و مایکل داینر، بازیگران: آل پاچینو (ویل دورمر)، مارتین داناوان (هپ اکهارت)، هیلاری سوانک (الی بر)، رابین ویلیامز (والتر فینچ) و...
رنگی. سی و پنج میلی متری. محصول آمریکا ۲۰۰۲، ۱۱۸ دقیقه.

بی خوابی

INSOMNIA

تصویر روشن می شود به:
فصل عنوان بندی.

ویل: که چی بشه؟
ویل دورمر؛ قد متوسط، خوش تیپ با کت و شلواری گران قیمت، هم جاذبه دارد و هم دافعه. یک ترکیب تنش آمیز. هپ به او نگاه می کند.
هپ: فکر نمی کنم بو کردن گل سرخ اشکالی داشته باشه.
ویل سرش را بلند می کند و حالا می توانیم رد یک زخم قدیمی را روی گردن او ببینیم. نوعی تنش نامرئی میان او و هپ احساس می شود. پرونده را بلند می کند و به او نشان می دهد.

ویل: اینو به این بیچاره بگو، همکار.
زاویه دوربین روی پرونده. دسته ای از عکس های ۱۰X۸ از یک دختر. (همان چهره ای که در عنوان بندی دیدیم). چشم هایش بیرون زده و صورتش پر از کبودی است. کوفتگی ها و خون مردگی ها در سراسر بدن او دیده می شود.

خلبان: کار آگاه؟
خلبان برمی گردد و ویل را نگاه می کند.

خلبان: بهتره کمربندهاتون رو ببندین. حدود پانزده دقیقه دیگه فرود میایم.
ویل سر تکان می دهد و کمربندش را می بندد. هواپیما به طور ناگهانی تکان های شدیدی می خورد و پرونده روی کف هواپیما می افتد. عکس ها و کاغذها پخش می شود. نگاه خلبان به عکس ها می افتد و بعد به ویل نگاه می کند.

خارجی - هواپیما - ادامه

از بالا به هواپیما کو چک زرد نگاه می کنیم که به سمت چپ تغییر جهت می دهد. وقتی از کوهستان عبور می کنیم به منظره ای زیبا از سواحل آلاسکا می رسیم. آبی دریای برینگ، پوشش سبز درختان کاج، صخره های بریده بریده مشرف به ساحل. همه چیز به طرز خارق العاده ای زیباست.

خارجی - باند فرود - خارج از منطقه نایت میوت - روز

پرچمی در باد تکان می خورد. نایت میوت، آلاسکا. مرکز ماهی گیری «هالیبت»

در پس زمینه، دستی زنانه، سفید و به حالت کشیده دیده می شود. از آن سو دستمالی را می بینیم که وارد قاب می شود و آن دست را به آرامی می شوید. دسته ای موی ضخیم به رنگ قهوه ای روشن به آرامی شسته و ناخن ها با یک ناخن گیر که زیر نور برق می زند گرفته می شود و در پایان همگی کوتاه، هم شکل و مرتب به نظر می رسند. ابروها قهوه ای - طلایی رنگ هستند. شانه ای وارد قاب می شود و ابرو را شانه می زند. موها حالا کاملاً خشک شده اند. این بار، دستی دیگر، در حالی که دستکش جراحی آن را پوشانده وارد قاب می شود و موها را به سمت پایین شانه می زند. بعد شانه زدن را متوقف و دسته موهای کنده شده را از شانه جدا می کند و سپس آنها را در یک کیسه بزرگ و پلاستیکی قرار می دهد. در کیسه، ناخن های گرفته شده و یک لباس تا شده هم دیده می شود. دست دستکش دار، سری را که موهای قهوه ای رنگ دارد می چرخاند و حالا آن را می بینیم. صورتش زخمی و کوفته و چشم هایش بی فروغ است. انگار مرده.
پایان فصل عنوان بندی.

داخلی - هواپیما کوچک - کوهستان کیلیاک، آلاسکا - روز

صدای موتور هواپیما کرکننده است. از قاب یک پنجره، منظره ای از گستره وسیع درخت های کاج را که بی پایان به نظر می رسند، می بینیم.
هپ: یا عیسی مسیح! اینو نگاه کن.
دوربین عقب می کشد تا بتوانیم هپ اکهارت و ویل دورمر را ببینیم که کنار هم نشسته اند. هپ کنار پنجره نشسته، با سیبلی خاکستری و کمی چاق که کت و شلواری قهوه ای پوشیده است. در دستانش، نسخه ای از روزنامه لس آنجلس تایمز دیده می شود.

هپ: با این مشکل ازدیاد جمعیتی که داریم همه باید دیگه اینجا کوچ کنن. (به پنجره ضربه می زند) نگاه کن، ویل.
اما چشم های ویل همچنان روی پرونده ای است که روی زانویش قرار دارد.

جهانی.

دوربین عقب می‌کشد تا ببینیم این پرچم از میله‌ای متصل به یک ساختمان کوچک آویزان است. اینجا فرودگاه است، اما تا کیلومترها چیز دیگری دیده نمی‌شود. یک جیب گل‌آلود کنار ساختمان توقف می‌کند. زنی جوان از آن بیرون می‌پرد؛ حدوداً بیست‌وسه ساله، کوچک‌اندام با موهای قهوه‌ای. او به آسمان نگاه می‌کند و با دیدن هواپیما در دوردست آشکارا خوشحال می‌شود. ناخودآگاه دستش به سمت کمر بندش می‌رود؛ جایی که مدال لیاقتش را بسته. دستپاچه و هیجان‌زده است.

پیرمرد: النور؟

الی بر برمی‌گردد. چشمانش هنوز به آسمان است. پیرمردی از کنار ساختمان ظاهر می‌شود.

الی: سلام آقای آرمسترانگ.

آقای آرمسترانگ: اینجا چی کار می‌کنی؟

الی: به کار پلیسیه.

آقای آرمسترانگ: کار پلیسی؟

پیرمرد گیج شده.

آقای آرمسترانگ: تو پرستار بچه ما نبودی؟

الی: دیگه بچه‌داری نمی‌کنم، آقای آرمسترانگ. سه هفته پیش کارآگاه شدم.

آقای آرمسترانگ: مثل این که چارلی تو اون اداره پلیس بدجوری دست تنها مونده.

الی به جدی گرفته نشدن عادت دارد. به سمت باند بازمی‌گردد و هواپیما را نگاه می‌کند که در حال فرود است. وقتی هواپیما کاملاً می‌ایستد، به سمت آن می‌دود. در هواپیما باز می‌شود و ویل دورمر، پایین می‌آید. از پشت عینک آفتاب‌بسی‌اش به دور و بر نگاه می‌کند، شاید در جست‌وجوی چیزی است. چشمش به پرچم می‌افتد.

ویل: مرکز ماهی‌گیری ماهی‌هالیبت جهان.

هپ، پشت او ایستاده و گردنش را می‌مالد.

هپ: باید جالب باشه.

الی (با فریاد): کارآگاه دورمر!

آنها به پایین نگاه می‌کنند. الی از پله‌ها بالا می‌رود و کیف ویل را از او می‌گیرد. بعد با اشتیاق با او دست می‌دهد.

الی: باور کنین ملاقات شما برای من افتخار بزرگیه. من الی‌بر هستم. اومدم تا اداره پلیس همراهیتون کنم.

ویل به هپ اشاره می‌کند.

ویل: همکارم ...

الی: کارآگاه اکهارت! می‌دونم! به نایت میوت خوش اومدین!

الی کیف‌هایشان را از دستشان می‌قاپد و آنها را به سمت جیب هدایت می‌کند.

الی: فقط می‌خوام بگم بودن شما در اینجا برامون باورنکردنیه، کارآگاه دورمر. من همه پرونده‌های شما رو دنبال کردم. از تئودور دنیلی و فرانک و کیسی تا تیراندازی‌های پورت آنجلس ...

در عقب جیب را باز می‌کند و کیف‌ها را داخل جیب می‌گذارد.

الی: ... و خصوصاً ماجرای قتل‌های خیابان لیلند. این پرونده‌ای بود که توی آکادمی روش کار کردم.

خلبان هواپیما از کنارشان عبور می‌کند و دستی به شانه الی می‌زند.

خلبان: به پدرت بگو بازی این هفته دیر شروع می‌شه، الی.

الی: حتماً، اسپنس.

الی دوباره به ویل نگاه می‌کند و متوجه زخم روی گردن او می‌شود. ناخودآگاه و با حسی از احترام به او نگاه می‌کند.

خارجی - اداره پلیس نایت میوت - روز

جیب بیرون ساختمانی یک طبقه و ساده پارک شده. اینجا اداره پلیس نایت میوت است. صدای رئیس پلیس نایتیک از دور به گوش می‌رسد.
نایتیک: ویل دورمر!

داخلی - دفتر چارلز نایتیک - ادامه

چارلز نایتیک، رئیس اداره پلیس منطقه نایت میوت، از پشت میز بلند می‌شود. گونه‌هایش سرخ است و موهای قرمزش به خاکستری گراییده و یک بلوز پشمی رنگ و رفته را روی یونیفورمش پوشیده.

نایتیک: باورم نمی‌شه!

از پشت میزش می‌جهد، با ویل دست می‌دهد و محکم به پشتش می‌کوبد.

ویل (به گرمی): چطوری چارلی؟

نایتیک با هپ هم دست می‌دهد. آشناهای قدیمی پس از مدت‌ها به هم رسیده‌اند.

هپ: سلام چارلی.

نایتیک: خدایا، شماها رو از کی تا حالا ندیدم ...؟

ویل: بعد از قضیه خیابان لی لند.

نایتیک: یعنی چند وقت؟

هپ: هشت سال.

ویل: هفت سال.

نایتیک: هفت سال؟ این همه مدت؟ ولی خیلی خوش گذشت، مگه نه؟

به ویل نگاه می‌کند.

نایتیک: یه ذره هم تغییر نکردی، ویل.

ویل به شکم جلو آمده نایتیک نگاه می‌کند.

ویل: اما تو تغییر کردی، رئیس.

آنها می‌خندند و به هم چشمک می‌زنند.

نایتیک: می‌دونستم اینو می‌گی. حقمه.

او به سمت میزش بازمی‌گردد و متوجه می‌شود که الی هنوز کنار در ایستاده. به ویل اشاره می‌کند.

نایتیک: به این مرد توجه کن، الی. اون بهت یاد می‌ده چه جور می‌شه یه پلیس واقعی شد.

الی قد راست می‌کند و لبخند می‌زند. به ویل نگاه می‌کند.

الی: بله، قربان.

نایتیک: فعلاً کاری ندارم.

الی متوجه می‌شود که آنها می‌خواهند تنها باشند.

الی: اوه، بله. البته.

الی عقب‌گرد می‌کند و به آرامی در را پشت سرش می‌بندد. ویل دگمه‌های کنش را باز می‌کند و روی یک صندلی می‌نشیند.

ویل: بچه خوبی.

نایتیک (با آه می‌نشیند): عاشق پلیس‌بازی ... بعضی وقت‌ها واقعاً دیوونه‌م می‌کنه.

نایتیک با سر به لس‌آنجلس تایمز که در دستان هپ است اشاره می‌کند. عنوان درشت «تحقیق بیشتر درباره شعبه ویژه» روی آن خودنمایی می‌کند.

نایتیک: انگار به موقع اینجا اومدین. مثل این که اوضاع توی شعبه ویژه چندان مساعد نیست.

ویل و هپ به یکدیگر نگاه می‌کنند. دیگر نمی‌شود شوخی کرد.

ویل: چهار تا تیراندازی بدون مجوز، ارباب شهود و دزدی کوکائین.

نایتیک ناراحت می‌شود.



فرد داگره؛ مسئول گروه تحقیق تا الان.

ویل دستش را دراز می کند.

ویل: ... کار آگاه.

فرد می ایستد.

فرد: فکر می کنم بخوابم جسد رو ببینم.

خارجی - اداره پلیس نایت میوت - روز

فرد در حالی که کلاه بیسبالش را بر سر می گذارد، از سالن خارج می شود.

فرد: از این طرف.

به سمت محوطه پارکینگ می رود و بقیه دنبال او. ویل و هپ نگاهی رد و

بدل می کنند.

ویل: به این می گن مهمان نوازی آلاسکایی.

الی: بی خیال اون.

فرد با فاصله از جلو در حال حرکت است. الی را می بیند. ناراحت می شود.

فرد: الی! برو به چیزی تایپ کن!

داخلی - سردخانه نایت میوت - کمی بعد

نمای درشت شیر آب. قطره ای آب در تلاش برای چکیدن است. در نهایت با

صدای اغراق شده ای شلاپ می چکد.

پزشک کالبدشکافی: آزمایش های لازم رو انجام دادم، بیشتر روی چشم ها

و سینه ...

دوربین عقب می کشد تا ویل، هپ و پزشک را ببینیم که کنار یک میز فولادی

ایستاده اند. جنازه کی کانل روی میز قرار داده شده و فضای سنگینی برقرار

است. پزشک کالبدشکافی که زنی است هفتاد و چند ساله، دستکش های جراحی

را به دست می کند.

پزشک: علت مرگ روشنه. انسداد عملکرد بن مغز به خاطر خونریزی درون

مغزی بافت ها.

هپ: این قدر کتک خورده تا مرده.

پزشک: همین طوره.

ویل به کیبودی های شانه و سینه ها اشاره می کند.

ویل: این خون مردگی ها چی؟

پزشک: سطحیه.

ویل: علائم تجاوز؟

پزشک: به هیچ وجه.

پزشک در صدد است پارچه ای روی جسد بکشد.

پزشک: دختر خوبی بوده با نوم بازی می کرد.

ویل دستش را می گیرد.

نایبک: شما چطور؟ این به شما چه ربطی داره؟

هپ: اونها به همه ما گیر دادن، چارلی.

ویل: به همه، نه فقط ما.

هپ: اداره امور داخلی دوست داره اسمش رو بذاره نیروی کشف فساد.

باورت می شه؟ اونها حالا دارن به همه اشتباهات حتی سهوی که پلیس تو چند

سال گذشته مرتکب شده رسیدگی می کنن. خبرهاش همه جا پخش شده.

نایبک تعدادی کاغذ از میزش بیرون می کشد.

نایبک: اینجا چند تا پیغام دارم از یه آدمی به اسم وارفیلد.

هپ به ویل نگاه می کند.

ویل: آره، اون آدم اصلی اداره امور داخلیه.

نایبک: اون از من خواسته همه کارهاتون رو بهش گزارش بدم.

نایبک روی صندلی اش می چرخد و با حرارت، مثل یک مراسم رسمی کاغذها

را میچاله می کند و در سطل آشغال می اندازد.

نایبک: من فقط خوشحالم که تونستین یکی دو هفته از وقتتون رو به ما

اختصاص بدین. اینجا به شما حتماً خوش می گذره. بذارین یه چیزی بهتون

بگم. اینجا هیچ وقت دلم برای شهر تنگ نمی شه. نه این که خودم رو پلیس

خوبی به حساب بیارم، اما اینجا دست کم کاغذبازی نداریم، آقا بالاسری نیست،

بکن و نکنی وجود نداره. یا آدم خوب داریم یا آدم بد. همه چیز ساده اس ...

اما به ناگاه اضطراب چهره اش را پر می کند.

نایبک: به غیر از این یکی.

پرونده ای را از روی میزش بلند می کند. یک اسم رویش نوشته شده: کی

کانل.

داخلی - راهرو - دقایقی بعد

نایبک، ویل و هپ را در راهرو راهنمایی می کند. دیوارها پر است از پلاک ها

و عکس های سیاه و سفید.

نایبک: از جنازه هیچ سرنخی به دست نیومد. این شهر هیچ وقت همچین

تجربه ای از سر نگذرونده.

آنها به سمت اتاق در انتهای راهرو حرکت می کنند. بالای در یک جفت شاخ

گوزن آلاسکایی دیده می شود.

نایبک: من قبلاً به همه درباره شما گفته ام. اونها می دونن که باید در خدمت

شما باشن.

نایبک در را باز می کند ...

داخلی - سالن بزرگ اداره پلیس نایت میوت - ادامه

در سالن چند میز چوبی. چند کامپیوتر، یک تابلوی اعلانات و محفظه ای

پر از اسلحه های گوناگون دیده می شود. رادیو روشن است و صدای ملایم

موسیقی به گوش می رسد. با ورود آنها، سه مرد به سویشان نگاه می کنند. یکی

با یونیفورم پلیس و دو نفر دیگر با پیراهن های فلانل، چکمه های تیمبرلند و

ته ریش. الی آن طرف تر نشسته و می خواهد رادیو را خاموش کند. ویل و هپ

در آستانه در می ایستند. نایبک به آنها اشاره می کند.

نایبک: این کار آگاه دورمره و اینم کار آگاه اکهارت. اونها رو از شعبه ویژه

سرقت و جنایت لس آنجلس فرستادن تا در مورد پرونده کانل بهمون کمک

کنن.

پلیسی که یونیفورم پوشیده صدایی از گلویزش بیرون می دهد و پاهایش را از

روی میز برمی دارد.

فرد: کمک؟

نایبک (نادیده اش می گیرد): هر چی رو که می خوان ببینن نشونشون می دین و

هر جا که می خوان برن می برینشون. (با سر به فرد اشاره می کند) این کار آگاه

ویل: صبر کنین.

پارچه را از روی جسد می‌کشند و با دقت دوباره به جسد نگاه می‌کنند. شیر آب همچنان در حال چکیدن است. قطره، قطره، قطره. ویل خم می‌شود و

مویش را بو می‌کند

ویل: موهاش رو شسته.

دسته‌ای مو را می‌گیرد و به آرامی رها می‌کند.

ویل: شونه هم کرده.

دور میز می‌چرخد. دست جسد را برمی‌دارد و به انگشت‌ها و ناخن‌ها نگاه می‌کند.

ویل: طرف زیر ناخن‌هاش رو تمیز کرده و بعد اونها رو کوتاه کرده.

به آن سوی میز می‌رود و انگشت‌های پاهایش را بررسی می‌کند.

ویل: انگشت‌های پاش رو هم همین طور. (رو به فرد) چیز خاصی روی جسد پیدا نکردی؟

فرد: نه.

ویل: پارچه‌ای، مویی ...

فرد: همون طور که گفتم، نه. ما اینجا متوجه هستیم که باید این چیزها رو اول از همه بررسی کنیم.

ویل قد راست می‌کند و نگاهی به جنازه می‌اندازد. دختری است جوان، لاغر، زیبا با پوستی سفید.

ویل: اون دقیقاً می‌دونسته ما دنبال چی می‌گردیم؛ بنابراین همه نشونه‌ها رو از بین برده.

هپ: اما حتی بهترین‌ها هم اشتباه می‌کنن.

ویل و هپ به هم نگاه می‌کنند. نگاهشان در هم قفل می‌شود.

داخلی - مهمانخانه پایونیر - نایت میوت - شب

ویل و هپ وارد لابی مهمانسرا می‌شوند. شومینه‌ای بزرگ در گوشه‌ای قرار دارد و گوشه و کنار لابی پر است از کنده‌کاری‌هایی به اشکال مختلف. اینجا هم شاخ‌های گوزن شمالی بالای قسمت پذیرش به چشم می‌خورد. آنها چمدان‌هایشان را زمین می‌گذارند و اطراف را نگاه می‌کنند.

ریچل (خارج از قاب): چهل‌وهشت ایالت پایین دست.

آنها برمی‌گردند. ریچل کلمنت پشت میز ایستاده و با چای کیسه‌ای داخل لیوانش بازی می‌کند. موهای سیاهی دارد و چشم‌هایش نشان می‌دهد که بسیار باهوش است.

هپ: چی؟

ریچل: شما اهل اینجا نیستین. از راه رفتتون می‌شه فهمید.

هپ: واقعاً؟ مگه چه جوریه؟

ریچل: نامطمئن.

هپ لبخند می‌زند و ویل به ساعتش نگاه می‌کند.

ویل: من ویل دورمر هستم و این هم هپ اکهارت. ما قبلاً اتاق زرو کرده بودیم.

ریچل نگاهش می‌کند و بعد به سمت جعبه کوچک پرونده‌های روی میز می‌رود.

ریچل (به هپ): دوستتون اهل کاسبیه، مگه نه؟

ویل: من همیشه دنبال کاسبی‌ام.

ویل به آن سوی پنجره نگاه می‌کند. همه جا مثل روز روشن است.

ویل: واقعاً ساعت نه‌ونیمه؟

ریچل (با سر تأیید می‌کند): تابتون‌های آلاسکا این جوریه. امیدوارم بتونین خوب بخوابین. اینجا فرقی بین روز و شب نیست.

دو کارت را به آنها می‌دهد.

ریچل: اینجا رو امضا کنین.

داخلی - اتاق ویل - شب

ویل کتکش را درآورده و دارد چمدان‌هایش را باز می‌کند. اتاق تقریباً خالی است. تختخواب وسط اتاق قرار دارد. ویل کتکش را آویزان می‌کند و به سمت چمدان‌هایش برمی‌گردد. در همین لحظه صدای در زدن از در بین دو اتاق به گوش می‌رسد.

هپ: منم.

ویل: بیا تو.

هپ در را باز می‌کند. در یک نگاه سریع به اتاقش یک عکس خانوادگی را می‌بینیم. یک زن و سه دختر کودک و نوجوان.

هپ: می‌بینم که دکور اتاق تو هم مثل دکور اتاق منه.

به سمت پنجره بزرگ اتاق ویل می‌رود و به منظره بیرون نگاه می‌کند. اسکله و کوه‌های پوشیده از برف.

هپ: منظره‌ش هم که یکیه. (با تأنی) ما باید با هم حرف بزنینم.

ویل به سمت چمدان‌هایش می‌رود و پیراهنی را بیرون می‌کشد.

ویل: می‌خوای درباره چی حرف بزنی؟

هپ: خودت می‌دونی چی.

ویل نگاه سنگینی به او می‌اندازد.

ویل: وقتی برگشتیم لس‌آنجلس حرف می‌زنینم.

هپ: کی؟ یه هفته دیگه؟ دو هفته دیگه؟ ما باید یه نقشه‌ای داشته باشیم.

ویل: تو نقشه منو می‌دونی.

هپ: که هیچ کاری نکنی.

ویل: خودشه.

هپ: تو رو به خدا، ویل. وارفیلد دیروز منو پنج ساعت توی اتاقش زندانی کرد. پنج ساعت. همه جور سؤالی از من پرسید.

ویل: اون از همه سؤال می‌پرسه.

هپ: اما به من گیر داده. به ما.

ویل: اون فقط می‌خواه بترسونت.

هپ: خب، آره. بذار بهت بگم. با یه زن و سه تا بچه و حقوق بازنشستگی، اون خوب داره منو می‌ترسونه.

ویل: ما هیچی نمی‌گیم، قضیه تموم می‌شه. به همین سادگی.

هپ (صدایش را پایین می‌آورد): ببین، ما مدارک رو دستکاری کردیم، شاهد‌ها رو تهدید کردیم، چند تا گاف دیگه هم دادیم. اون‌ها هم الان مثل سگ دارن بو می‌کشن. خصوصاً درباره پرونده دابز.

ویل براق می‌شود و تقریباً فریاد می‌کشد.

ویل: وستون دابز یه پسر هشت ساله رو کشته بود و بعد مثل یه تیکه گوشت توی زیرزمین ولش کرده بود. یادت که میاد؟

هپ: آره، یادم میاد. ولی شاید آگه با باک حرف بزنینم ...

ویل: هیچ راهی نداره.

هپ: ما باید یه چاره‌ای پیدا کنیم. شنیدی سر فلین چه بلایی اومده؟

ویل: مایک فلین یه پلیس فاسده، هپ! ما مثل مایک فلین نیستیم. ما هر کاری رو که لازم بوده کردیم تا اون دابز حرومزاده به حقش برسه و همین طور آدم‌های پست‌فطرتی مثل اون. آگه ما الان یه کلمه حرف بزنینم، دیگه اون‌ها هر پرونده‌ای رو که ما تا الان روش کار کردیم، بیرون می‌کشن و زیر سؤال می‌برن؛ همه‌شون رو. و من نمی‌ذارم این اتفاق بیفته. هیچ معامله، مصالحه و بحثی در کار نیست.

هپ: ویل، تو از اون‌هایی هستی که به یه چیزی گیر می‌دی و ولکنش هم نیستی.

هپ: ویل، تو از اون‌هایی هستی که به یه چیزی گیر می‌دی و ولکنش هم نیستی.



دستمالی را بیرون می آورد و عرق بالای ابرویش را پاک می کند. **هپ:** نمی دونم، این به خاطر اینه که واقعاً فکر می کنی حق با تونه یا این که زیادی از خودمتشکر می کنی. اما می خوام به چیزی رو بهت بگم. من دیگه واسه این کابوی بازی های پیر شدم، قانون شکنی، لاپوشونی. ماها کارمون تمومه، ویل. امور داخلی، اداره پلیس مرکزی، خبرنگارها ... اونها برایشون مهم نیست تو هفت سال پیش تو پرونده خیابون لی لاند چی کار کردی، یا زندگیت از این راه می گذره ...

ویل رخ به رخ همکارش قرار می گیرد. چشمانش از شدت خشم بیرون زده اند.

ویل: برای من مهمه.

دو همکار؛ نگاه های قفل شده، سالها همکاری مشترک و هزاران حرف ناگفته.

هپ به سمت در می رود.

هپ: اونها مواظب ما هستن، ویل. چه خوشت بیاد، چه نه. اونها مراقبن.

داخلی - اتاق ویل - شب

ویل خوابیده است. پرونده کی کانل روی سینه اش افتاده. اتاق تاریک و ساکت است. سایبان روی پنجره شروع به لرزیدن می کند و به تدریج چترش را جمع می کند. اتاق پر از نور می شود. ویل ناگهان چشم هایش را باز می کند. غلت می زند تا به ساعت نگاه کند. سه و پانزده دقیقه. حالا بدون پیراهن می توانیم جای زخم او را از گردن تا جناغ سینه اش ببینیم. سایبان را به جایش برمی گرداند. راضی و خوشحال به تخت خواب بازمی گردد و پتو را به دورش می پیچد. چشمانش را می بندد. سایبان باز هم تا نیمه باز می شود و نور به اتاق می ریزد. ویل چشمانش را می بندد.

ویل: عجب افتضاحیه!

خارجی - خیابان - روز

ویل با گرمکن در حال نرمش است. عرق صورت و گردنش را پر کرده. به اسکله نگاه می کند و قایق هایی که با صید اول صبح بازگشته اند. پر از ماهی هالیبت. الی را می بیند که کمی آن طرف تر از مهمانخانه ایستاده و به او لبخند می زند.

الی: فرد می خواد ما رو تو خونه کانل ببینه.

داخلی / خارجی - جیب - روز

الی در حال رانندگی است. ویل در صندلی مسافر نشسته و به بیرون نگاه می کند. الی به او بسته ای می دهد.

الی: براتون گوشت خرس آوردم که اگه یه وقت گشنتون شد استفاده کنین. ویل بسته را می گیرد و داخلش را نگاه می کند. قیافه اش مچاله می شود.

الی: غذای محلیه.

ویل: ممنون، مجبورم رد کنم.

بسته را روی داشبورد می گذارد و از پنجره به بیرون نگاه می کند؛ خیابان اصلی نایت میوت. چند مغازه و شهرداری که از ساختمان های دیگر چندان متمایز نیست. مدرسه ابتدایی روی تپه است.

ویل: معمولاً چه ماجراهایی اینجا پیش میاد؟

الی: خب، چیزهای کوچیک؛ بیشتر مشکلات مربوط به مشروبات الکلی یا دعوای خانوادگی و یا چیزهایی شبیه به اینهاست.

دنده معکوس می گیرد و می پیچد.

الی: تو تابستون که دیگه همه چیز ساکنه. همه مشغول کارن، بیشتر ماهی گیری. (به ویل نگاه می کند) رئیس فقط اجازه می ده به جرایم کوچیک رسیدگی کنم.

ویل نگاهش می کند و لبخند می زند.

ویل: فکر نکن این نوع جرایم مهم نیستن.

الی: اما خیلی خسته کننده اس. خیلی پیش افتاده ان.

ویل: اتفاقاً همین چیزهای کوچولو مهم هستن. دروغ های کوچیک، اشتباه های کوچیک. غفلت های سهوی کوچیک. عدم رعایت یه قانون راهنمایی رانندگی مثل ارتکاب جنایت آدم رو تحت تأثیر خودش قرار می ده. این ماهیت بشره.

به الی نگاه می کند. او با دقت در حال گوش دادن است.

ویل: نمی خوام یادداشت کنی؟

الی جیب هایش را به دنبال قلم می گردد.

الی: ... فقط اجازه بدین ...

لحظه ای دست نگه می دارد و به او نگاه می کند. متوجه می شود که ویل دارد سربه سرش می گذارد.

خارجی - خانه کانل - روز

یک خانه ویلابی کوچیک. گل های زیادی جلوی در ورودی قرار دارند و خرس های عروسکی و روبان ها که از سوی مردم هدیه شده اند.

خانم کانل (خارج از قاب): اتفاق رو مرتب نکردم، چون فرد گفته بود به چیزی دست نزنم.

داخلی - راهرو - ادامه

خانم کانل، زنی درشت اندام با موهای خاکستری بافته در اتاق دخترش باز می کند و نگاهی به ویل می اندازد.

خانم کانل: زیاد اعتقاد ندارم که اتاق یه بچه رو باید مثل معبد نگه داشت.

ویل وارد اتاق می شود و هپ پشت سرش. نوعی کدورت محسوس میانشان برقرار است. فرد و الی کنار در می مانند. خانم کانل برمی گردد که برود.

داخلی - اتاق کی کانل - ادامه

یک اتاق خواب کوچیک با موکت صورتی و ابرهایی که روی سقف نقاشی شده اند. روی دیوارها عکس های بریده شده از مجله ها و روزنامه ها چسبانده شده اند. چندین نوار صوتی و یک رادیو ضبط سیار در گوشه اتاق تلنبار شده.

ویل وسط اتاق می ایستد و همه چیز را ورنانداز می کند.

ویل: اتاق آشنای یه هفده ساله. (مکت می کند) جمعه شب مهمونی رفته بود؟

الی: تو بار. بچه ها معمولاً اونجا جمع می شن.

فرد نگاهی به الی می اندازد. «بچه ها». او خودش هنوز بچه است. ویل کشوی کمده را باز و شروع به جست و جو می کند.

ویل: دفترچه خاطرات نداره؟

بالای کمد تعدادی عکس دیده می‌شود که چندتایی از آنها پاره شده‌اند. یکی از آنها، تصویر کی کانل است با دختری با موی بلوند سفید. هر دو می‌خندند.

فرد: زود مهمونی رو ترک کرد. دوست‌هاش می‌گن با نامزدش دعوا کرده بود.

ویل: چه ساعتی؟

فرد: حدود دوازده و نیم.

هپ یک خرس عروسکی را از روی تخت برمی‌دارد و وقتی تکانش می‌دهد، صدای جغجغه از آن می‌آید. ویل عرض اتاق را طی می‌کند تا به کمدی دیگر برسد.

ویل: آخرین کسی که زنده دیدتش کیه؟

فرد: رندی استتزر، نامزدش. ازش بازجویی کردیم، خونه‌ش رو هم گشتیم، اما چیزی پیدا نکردیم.

ویل لباسی را از کمد بیرون می‌کشد. کوچک، سیاه و شیک. چند دست لباس دیگر را هم بیرون می‌آورد. پارچه‌ها را لمس می‌کند.

ویل: لباس‌های قشنگیه ... و گرون. (سرش را بلند می‌کند) رندی استتزر توانایی خرید اینها رو داره؟

فرد و الی نگاهی رد و بدل می‌کنند.

الی: اون تعمیرکار موتور قایق‌هاست.

ویل به اطراف نگاه می‌کند. کاغذ دیواری‌های ارزان، پرده‌های پاره.

ویل: طبعاً مادرش هم نمی‌توانسته اینها رو براش خریده باشه.

هپ: پس از کجا اومده؟

ویل جعبه‌ای به شکل قلب را که آن سوی میز توالت قرار دارد برمی‌دارد و گردنبند طلایی زیبایی را از آن درمی‌آورد.

ویل: پای یکی دیگه هم در میونه.

لباس را به الی می‌دهد و به سمت در می‌رود.

ویل: می‌خوام با نامزدش صحبت کنم.

رندی: اون دوستم داشت. می‌خواست هر شب منو ببینه.

ویل: اما اون با یه نفر دیگه هم ارتباط داشت.

رندی چپ چپ نگاهش می‌کند.

رندی: نمی‌دونم درباره چی داری حرف می‌زنی.

ویل: جمعه شب توی مهمونی. برای چی دعوا کردین؟

رندی: به خاطر یه چیزهایی.

ویل: چه چیزهایی؟

رندی: چه می‌دونم. یادم نمیاد.

ویل: اون آدم دیگه؟

رندی: گفتم که یادم نمیاد.

ویل: اون مهمونی رو ترک کرد که بره اونو ببینه ...

رندی: از کجا بدونم؟

ویل: ... دلش غنچ می‌زد که بره اونو ببینه.

رندی کنترلش را از دست می‌دهد.

رندی: برو گم شو، لعنتی. دیگه حالم از این سؤال‌های مثلاً پلیسیت به هم می‌خوره.

ویل ناگهان فنجان قهوه‌اش را روی میز می‌کوبد و یقه رندی را می‌گیرد. رخ به رخ.

ویل: حالا گوش کن چی می‌گم، آشغال کوچولو. با این تی‌شرت متالیکات شاید بتونی مامانت رو گول بزنی، اما منو نه. شما به این خاطر دعوا کردین که تو فهمیده بودی اون با یه آدم دیگه هم ارتباط داره. حالا یا دلت می‌خواد برای همیشه به مظنون درجه یک باشی یا بهم می‌گی اون کیه.

رندی پشت لب نازک می‌کند. قرمز شده.

رندی: نمی‌دونم.

ویل: نمی‌دونی؟

رندی: اون بهم نگفت.

ویل با نفرت یقه رندی را رها می‌کند.

داخلی - راهرو - چند دقیقه بعد

ویل در حال خارج شدن از اتاق بازجویی است که الی به او ملحق می‌شود.

الی: از خودش مطمئنه، مگه نه؟

ویل به موهایش دست می‌کشد و کراواتش را مرتب می‌کند.

ویل: یه کمی.

دست در جیبش می‌کند و گردنبند طلایی را بیرون می‌آورد و به الی می‌دهد.

ویل: الی، می‌خوام اینو ردیابی کنی.

الی: قبلاً این کار رو کردیم.

ویل: دوباره بکنین.

الی: اما ...

ویل می‌ایستد. الی هم همین‌طور. ویل دستش را روی شانه الی می‌گذارد.

ویل: چیزهای کوچولو، یادت میاد؟ همون لحظه‌ای که فکر می‌کنی باید دست ورداری، باید دوباره تلاش کنی.

الی لبخند می‌زند. حالا او می‌خواهد سربه سرش بگذارد.

الی: باید اینو هم یادداشت کنم؟

ویل مجبور است لبخند بزند.

داخلی - رستوران مهمانسرا - شب

راديو روشن است و چند مشتری محلی نشسته‌اند و گپ می‌زنند. هرازچند گاهی هم نگاهی به هپ و ویل می‌اندازند که پشت میزی کوچک نشسته‌اند و منو را می‌خوانند.

داخلی - اتاق بازجویی - روز

نمای درشت دستی که بازویی را فشار می‌دهد.

ویل (خارج از قاب): زیاد ناراحت به نظر نمی‌رسی.

دست بازو را رها می‌کند. دوربین که عقب می‌کشد، رندی استتزر را می‌بینیم که پشت میزی چوبی نشسته؛ با موی بلوند و تی‌شرت متالیکا.

رندی: از دست شماها! از دوشنبه تا حالا دست از سرم برنداشتین.

سیگاری را از جیبش درمی‌آورد و روشن می‌کند. هپ مقابل او نشسته.

هپ: سیگار کشیدن جلوی رشدت رو می‌گیره، می‌دونی که؟

رندی نگاهی حاکی از انزجار به او می‌اندازد.

رندی: آره می‌دونم، کله گنده.

هپ (با لبخند به ویل): مهمان‌نوازی آلاسکایی!

ویل به سمت قهوه‌ساز می‌رود و قهوه‌ای می‌ریزد.

ویل: دوستش داشتی؟

رندی: ها؟

ویل: کی کانل رو می‌گم، دوستش داشتی؟

رندی خاکستر سیگارش را می‌گیرد و شانه‌هایش را بالا می‌اندازد.

رندی: خب آره. دختر خوبی بود.

ویل: «دختر خوبی بود» وای! چه جمله عاشقانه‌ای. گریه‌م گرفت. هیچ وقت به ذهنت خطور کرد که شاید اون تو رو دوست نداشت؟

رندی: ها؟

ویل: این دفعه شنیدی چی گفتم.



ویل (می خواند): ماهی هالیبت، ترشی هالیبت، خورش هالیبت، سالاد هالیبت با چیپس ...

منو را روی میز می گذارد و نوشیدنی اش را برمی دارد.

ویل: دوست دارم بدونم دسر چیه.

هپ: حداقل یه جور تنوعه.

ویل نوشیدنی اش را یکباره سر می کشد. نگاهش با نگاه یک مرد عظیم الجثه در بار گره می خورد.

ویل: انگار محلی ها استراحت سرشون نمی شه.

هپ: ویل؟

ویل به همکارش نگاه می کند. هپ دارد با کراواتش بازی می کند.

هپ: فکر می کنم بعد از این که برگردیم لس آنجلس باید با باک صحبت کنم.

ویل احساس می کند ستون فقراتش تیر می کشد.

هپ: ای کاش می تونستم مثل تو باشم، اما با زنم و بچه ها ...

ویل: این کار رو نکن هپ.

هپ سعی می کند به چشم های ویل نگاه نکند.

هپ: دست بالا معلق می شم و می تونم نصف حقوق بازنشستگی رو حفظ کنم.

این حداقل چیزیه که می خوام.

ویل (با صدای زیر): هپ یه کم فکر کن ...

هپ: تو مجبور نیستی درگیر بشی.

ویل: اگه به باک بگی، من هم درگیر می شم، چه بخوام چه نخوام.

ریچل (خارج از قاب): برای سفارش آماده این؟

دو مرد حرفشان را قطع می کنند. ریچل با یک دفترچه کنار میز ایستاده. هپ سعی می کند لبخند بزند.

هپ: هی، تو همه کارها رو اینجا انجام می دی؟

ریچل: تقریباً.

ویل بی مقدمه بلند می شود و در حالی که نگاهش به هپ است و سعی می کند عصبانی نباشد، لب باز می کند.

ویل (رو به ریچل): ممنون. فکر می کنم اشتها رو از دست دادم.

می خواهد برود که تلفن همراهش زنگ می زند.

داخلی - سالن اداره پلیس نایت میوت - شب

ویل با عجله داخل می شود و هپ پشت سرش.

ویل: کجاست؟

الی، فرد و چند نفر دیگر دور یک میز جمع شده اند.

الی: اینجا.

ویل و هپ به سمت آنها می روند. یکی از جوان ها که تحت تأثیر حضور ویل قرار گرفته پیراهنش را داخل شلوار جین کنیفش می کند. وقتی دور میز خلوت می شود، یک کوله پشتی را می بینیم که لکه های گل همه جایش را گرفته، اما یک گل مینای گلدوزی شده روی آن خودنمایی می کند. ویل کیف را بالا و پایین می کند.

ویل: مطمئین مال اوئه؟

فرد: کتاب هاش توشه.

هپ: اثر انگشت چی؟

الی سرش را به علامت نفی تکان می دهد. ویل کیف را باز می کند و دو کتاب را بیرون می آورد.

ویل: زیست شناسی و جبر.

کتابها را جلوی یکی از افسرها می اندازد.

ویل: بین با کی درس می خونده.

به جست و جو ادامه می دهد. یک کیسه پلاستیکی را بیرون می کشد و محتویاتش

را بیرون می ریزد.

ویل: وسایل آرایش.

به فرد نگاه می کند.

ویل: تحقیق کن. ببین اینها رو از کجا خریده.

فرد نگاهش می کند. انگار چندان از این وظیفه خشنود نیست. ویل برس مویی

را بیرون می آورد و به الی می دهد.

ویل: آزمایشگاه.

کتابی پاره را درمی آورد.

ویل (عنوانش را می خواند): otherwise engaged. کی از این مزخرفات می خونه؟

فارل (همان افسر جوان) قد راست می کند.

فارل: من از این مزخرفات می خونم.

ویل کتاب را به سمتش سر می دهد.

ویل: بخونش. اگه چیز جالبی دستگیرت شد بهم بگو.

ته کیف یک ساندریچ نیم خورده و یک هسته سیب را پیدا می کند. ویل آنها

را به الی می دهد.

ویل: آزمایشگاه.

کوله پشتی را سروته می کند؛ چند سنجاق و کاغذ و آدامس.

ویل: همین.

فرد می خواهد کوله پشتی را بردارد.

فرد: می ذارمش تو کمند مدارک.

ویل: نه، برش می گردونیم همون جایی که پیداش کردیم. گفتی یه کلبه ماهی گیری بود؟

فارل: درسته. دو مایل خارج از شهر.

الی: نزدیک ساحل.

فرد کنجکاو شده.

فرد: چرا این کار رو می کنیم؟

ویل سؤال را نشنیده می گیرد.

ویل: این قتل تو روزنامه ها هم منعکس شده؟ درسته؟

الی: آره، همه شون.

ویل: به همه شون زنگ بزنین و بگین ما می دونیم که کی کانل مهمونی رو با یه کوله پشتی به رنگ آبی تیره ترک کرده، اما ما هنوز نتونستیم پیداش کنیم.

کیف را به فارل می دهد.

ویل: پرش کنین از کتاب های مختلف تا سنگین به نظر برسه.

ویل دستمالی را درمی آورد و گل ها را از دستانش پاک می کند. عجله ای ندارد.

بالاخره رو به فرد می کند.

ویل: اون الان به خاطر این اشتباه خون خودش رو می‌خوره.

خارجی - ساحل راکی - خارج از نایت میوت - صبح

چشم‌دید یک دوربین شکاری. تصویر یک کلبه چوبی واضح می‌شود. کنار آب. انگار سال‌هاست از آن استفاده نشده. گیاهان وحشی آن را در برگرفته‌اند. هپ (خارج از قاب): قشنگه.

ویل دوربینش را پایین می‌آورد. همه جا را سکوت و سوزش سرما فرا گرفته. توده‌ای مه از دور خودنمایی می‌کند. هپ و فارل پشت سنگ بزرگی نشسته‌اند. دارند سلاح‌هایشان را مقایسه می‌کنند.

فارل: این یه گلاک چله. ضدزنگه. شماها توی لس آنجلس چه جور سلاح‌هایی دارید؟

هپ لبه کتش را کنار می‌زند و سلاحش را نشان می‌دهد.

هپ: اسمیت و وسون ۴۵.

فارل: عالی.

مدتی نسبتاً طولانی است که آنجا کمین گرفته‌اند. فعلاً خبری نیست.

فارل: شاید این آدم اصلاً روزنامه نمی‌خونه.

هپ: یا مستقیم می‌ره سراغ بخش ورزشی.

هر دو می‌خندند. مه نزدیک‌تر می‌شود. صخره‌های سیاه حالا کاملاً پوشیده از مه شده. فرد تکان می‌خورد.

فرد (در حالی که دوربین به چشم دارد): دارم یکی رو می‌بینم!

هپ و فارل بلند می‌شوند. ویل از دوربینش نگاه می‌کند. نمایی از داخل دوربین شخصی به سوی کلبه در حرکت است. آرام.

ویل (خارج از قاب): خودشه.

هپ، ویل، فارل، فرد و الی در سکوت به کلبه نزدیک می‌شوند. ویل به فارل اشاره می‌کند. بلندگوی دستی را می‌خواهد. فارل بلندگو را این دست و آن دست می‌کند تا به ویل برساند، اما ناگهان صدای بلندگو درمی‌آید. پژواکش کرکننده است.

فرد: داره فرار می‌کنه!

از طریق دوربین ویل هیکل آن شخص را می‌بینیم که به سوی کابین می‌دود. ویل دست به سلاح اسمیت و وسونش می‌برد.

ویل: برین! برین! برین!

همه به سرعت به طرف کلبه می‌دوند. فرد و فارل به راحتی از روی صخره‌های خیس می‌پرند، اما ویل و هپ عقب‌تر و کندترند. مه هم غلیظ‌تر شده. آن شخص در نمای دور وارد کلبه می‌شود. فرد و فارل از روی تخته سنگ بزرگی می‌پرند و پشت در سنگر می‌گیرند. سلاح‌ها آماده است. ویل و هپ هم سر می‌رسند. هر دو نفس نفس می‌زنند. ویل سلاحش را آماده می‌کند و با سر به فرد علامت می‌دهد. فرد با لگد در را باز می‌کند.

داخلی - کلبه ماهی‌گیری - ادامه

در می‌شکند و آنها به درون هجوم می‌آورند.

ویل: پلیس!

به اطراف نگاه می‌کنند. خبری نیست. چند تور ماهی‌گیری قدیمی و میزی چوبی. خبری از کوله‌پشتی نیست. در گوشه‌ای دریچه‌ای مخفی به صورت باز دیده می‌شود. ویل به سمت آن می‌رود و به حفره نگاه می‌کند.

ویل: لعنتی!

برمی‌گردد و به فارل نگاه می‌کند.

ویل: شماها برگردین به پایگاه. (به فارل) تو جریان آب رو دنبال کن. (به هپ) تو از سمت چپ بیا.

همه سر تکان می‌دهند.

ویل: برین! برین!

آنها به بیرون می‌دوند و متفرق می‌شوند. ویل با یک حرکت سریع از طریق در به داخل آب می‌پرد.

داخلی - تونل - ادامه

همه جا تاریک و نمناک است. قطرات آب از همه جا چکه می‌کند و صدای پا همه جا منعکس می‌شود. ویل سرش را به سرعت به این سو و آن سو می‌چرخاند؛ چپ یا راست. به سمت نور انتهای تونل حرکت می‌کند؛ به آهستگی و در حالی که مطمئن نیست پاهایش را کجا می‌گذارد.

خارجی - تونل - ادامه

از تونل خارج می‌شود و لحظه‌ای می‌ایستد. همه جا را مه فرا گرفته. مهی غلیظ که دید آدم را کور می‌کند و گوش‌ها را سنگین؛ مثل یک رویای غریب و هراس‌انگیز. ویل پلک‌هایش را چند بار به هم می‌زند تا شاید بتواند چیزی ببیند و تقلا می‌کند شاید چیزی بشنود. اما تنها صدای امواج می‌آید. اسلحه‌اش را بیشتر می‌فشارد و به مه خیره می‌شود. به آرامی قدم برمی‌دارد. به تخته سنگی برخورد می‌کند و سکندری می‌خورد. برای دفاع از خود، اسلحه‌اش را به همه طرف می‌چرخاند و چشم‌هایش را تا حد توان باز می‌کند. ناگهان، صدای شلیک از سمت راست. ویل سرش را دیوانه‌وار می‌چرخاند.

خارجی - میان جنگل و صخره‌ها - ادامه

ویل به سمت صدا می‌دود، از چند سنگ کوچک و بزرگ می‌پرد تا به فارل می‌رسد که بر زمین افتاده و رانش را فشار می‌دهد. خون از میان انگشتانش بیرون می‌آید.

فارل: متأسفم...

ویل: اون کجاست؟

فارل قادر به پاسخ نیست.

ویل (بی‌صبرانه): از کدوم طرف شلیک کرد؟

فارل دست خونینش را بلند و به سمتی اشاره می‌کند.

فارل: اونجا.

ویل درون مه گم می‌شود. فارل همچنان درد می‌کشد. از درون مه، سایه‌ای از هیکل ویل را می‌بینیم که هر چند ثانیه یک بار می‌ایستد و گوش می‌دهد. قلبش تند می‌زند و خونش به جوش آمده. به حیوانی می‌ماند که در پی طعمه‌ای است. ناگهان چیزی سیاه به سرعت از جلوی رده می‌شود، تنها با چند اینچ فاصله.

ویل: ایست!

ترق! اما شلیک ویل خطا می‌رود. باورش نمی‌شود. دوباره شلیک می‌کند... هیچ چیز! سایه سیاه ناپدید شده. ویل سلاح اسمیت و وسونش را در قاب می‌گذارد و اسمیت ۳۹/۱۳ را از جا کمربندش درمی‌آورد.

خارجی - میان جنگل - ادامه

الی، سلاح به دست پایین صخره‌ها ایستاده. ناگهان دستی شان‌اش را لمس می‌کند.

فرد (خارج از قاب): اینجا چه غلطی می‌کنی الی؟

چهره فرد را از میان مه می‌بینیم.

فرد: اونو بذار کنار! فارل تیر خورده.

ترق! صدای شلیکی دیگر فضا را می‌شکند. فرد و الی خشکشان می‌زند.

خارجی - میان جنگل - دقایقی بعد



فرد و الی از میان مه به محل شلیک نزدیک می شوند. صدای مبهمی به گوش می رسد.

صدا (خارج از قاب): هپ!

ویل دورمر کنار جسد همکارش نشسته است. گلوله‌ای شکمش را سوراخ کرده و خون از دهانش بیرون زده. ویل یقه‌اش را گرفته.

ویل: هپ!

جسد بی جان را مدام تکان می دهد. دندان‌هایش به هم قفل شده.

ویل: هپ!

سر هپ می چرخد. دهان خونینش بازمانده و چهره‌اش سفید شده. ویل کراواتش را پاره می کند و آن را روی جای گلوله می گذارد تا از خون‌ریزی‌اش جلوگیری کند. خون گرم همچنان فواره می زند. الی دارد نگاه می کند. ترسیده. فرد خم می شود و نبض هپ را امتحان می کند.

فرد: ... دورمر.

ویل همچنان هپ را تکان می دهد. چشم‌هایش از حلقه بیرون زده و رگ‌های شقیقه‌اش می زند. فرد شانه‌هایش را می گیرد.

فرد: دورمر! اون مرده.

ویل به فرد نگاه می کند. رنگش مثل گچ سفید شده. ناگهان بلند می شود، سنگی را برمی دارد و با تمام نیرو و با فریاد به درون مه پرتاب می کند.

داخلی - دفتر چارلز نایک - شب

نایک روی صندلی‌اش نشسته و انگشت‌هایش را گره زده. چهره‌اش محزون است.

نایک: و بعد گمش کردی.

ویل روبه‌رویش نشسته، خیس و کثیف. خون هپ همه پیراهنش را سرخ کرده. به نقطه‌ای نامعلوم خیره شده.

ویل: و بعد گمش کردم، تو مه.

نایک: بین شلیک اول و دوم چقدر فاصله زمانی بود؟

ویل درنگ می کند.

ویل: بیست، سی ثانیه. دنبال صدا رفتم، همون موقع بود که ...

پلک می زند. پایین را نگاه می کند. آب دهانش را قورت می دهد.

ویل: ... که هپ رو پیدا کردم.

نایک آه می کشد و سرش را تکان می دهد. ویل بلند می شود و دیوانه‌وار این طرف و آن طرف می چرخد. بعد ناگهان با دست همه اشیای روی میز نایک را بر زمین می ریزد.

ویل (نعره می کشد): چرا درباره تونل‌ها چیزی بهم نگفته بودین؟

نایک نگاهش می کند. آرام است.

نایک: از این تونل‌ها اینجا زیاد داریم، از دوره‌ای که اینجا پر از معدن بود، شاید شصت سال پیش. خودمم نصف اون‌ها رو نمی شناسم، با این که اینجا بزرگ شدم.

ویل مشت‌هایش را گره می کند.

ویل: تو چنگم بود، چارلی. درست روبه‌روم. می تونستم اون لعنتی رو بو کنم. داشت با من بازی می کرد ... بهش شلیک کردم، اما تیرم خطا رفت.

نایک: ویل، تو نباید خودت رو سرزنش کنی.

ویل: اما اون تو چنگم بود.

نایک: این ماجرا داره تو رو دیوونه می کنه.

در همین لحظه، صدای در به گوش می رسد. الی سرش را به داخل می آورد.

الی: می خواستین منو ببینین؟

ویل پشتش را به او می کند.

نایک: بیا تو.

الی نگاهی به اشیای ریخته شده روی زمین می کند.

نایک: می خوام تحقیق ماجرای تیراندازی به کارآگاه اکهارت رو به عهده بگیرم.

الی نگاهش می کند. گیج شده. سرش را پایین می آورد.

الی: اما پرونده کانل چی می شه؟ من دارم روی پرونده کانل کار می کنم.

نایک دستش را روی شانه‌اش می گذارد.

نایک: الی، یه سری کاغذ بازیه. می دونی که فقط یه گزارش سریع بنویس.

ویل خیلی سریع کتش را برمی دارد.

ویل: می خوام برم جاده‌های کنار جنگل رو چک کنم.

نایک بازویش را می گیرد.

نایک: الان حالت خوب نیست، ویل. برگرد مهمانسرا. سعی کن استراحت کنی.

ویل نگاهش می کند. می داند حق با اوست.

خارجی - جاده - نایت میوت - روز

نمای درشت از لاستیک ماشین که زوزه می کشد.

داخلی - خارجی - جیب - ادامه

ویل در حال رانندگی است. سرعت می گیرد. دست‌هایش محکم فرمان را گرفته است. ناگهان حالش بد می شود. ماشین را کنار می زند.

خارجی - خیابان - ادامه

ویل از جیب بیرون می پرد و به سمت کوچه‌ای پشت تعدادی مغازه می دود.

داخلی - کوچه - ادامه

چند سطل آتشغال صنعتی. ویل دستش را به دیوار تکیه می دهد و استفرغ می کند. بواق دهانش آویزان است. خودش را جمع و جور می کند، اما دوباره بالا می آورد. صدای وزوزی از پشت سر می شنود. وقتی برمی گردد، جنازه سگی مرده را کنار آتشگالدانی می بیند. مگس‌ها دور سرش جمع شده‌اند و وزوز می کنند. دندان‌هایش نمایان است و چشم‌هایش کاملاً باز؛ انگار ویل را نگاه می کند.

داخلی - مهمانخانه - بعدتر

ویل به سمت میز پذیرش در حال حرکت است. کسی نیست. او فقط کلیدش را می خواهد. زنگ می زند. صدای رادیو را از اتاق پشتی می شنود.

رادیو: کمی پیشتر، در بعدازظهر همین روز، پس از تلاشی ناموفق برای دستگیری یک مظنون ... او چهل و پنج ساله بود ...

رادیو خاموش می‌شود. ریچل از اتاق بیرون می‌آید. خون روی پیراهن ویل توجهش را جلب می‌کند.
ریچل: متأسفم.

ویل نگاهش می‌کند. ریچل به سمت میز می‌رود.

ریچل: الان دو ساعته که رادیو مدام این خبر رو اعلام می‌کنه. فقط همین خبر رو. مثل وقتی که جسد کی کانل رو پیدا کرده بودن. (لبخند همدلانه) ما اینجا به این چیزها عادت نداریم.

ریچل کلید اتاق ویل را برمی‌دارد.

ریچل: اون همین چند روز پیش اینجا ایستاده بود. همکارتون رو می‌گم. دقیقاً همین جایی که الان شما ایستادین. (مکث) امیدوارم رفتارم باهاتون خوب بوده باشه.

ویل کلید را برمی‌دارد.

ویل: آره. ازت خوشش اومده بود.

لبخند خفیفی می‌زند. برمی‌گردد که برود. همین لحظه تلفن زنگ می‌زند.

ریچل (در پاسخ به تلفن): مهمانسرای پایونیر. (گوش می‌دهد) یه لحظه صبر کنین. اون همین جاست.

ویل می‌ایستد. برمی‌گردد. ریچل گوشی را بلند می‌کند. دستش را روی دهنی گوشی گذاشته.

ریچل: جان وارفیلده. چند بار زنگ زده.

دل ویل هری می‌ریزد. اصلاً دوست ندارد با او حرف بزند. ریچل متوجه می‌شود.

ریچل: می‌خواین دروغ بگم؟

ویل سری به نشانه نفی تکان می‌دهد. گوشی را می‌گیرد. گلویش را صاف می‌کند.

ویل: دورمر هستم.

وارفیلد (از آن سوی خط): کارآگاه دورمر. مدت‌هاست تلاش می‌کنم باهاتون حرف بزنم. خیلی درباره همکارتون متأسفم. حتماً الان دچار شوک هستین. ویل سعی می‌کند خون‌سرد باشد. ریچل کمی آن طرف‌تر ایستاده و وانمود می‌کند دارد کاری انجام می‌دهد.

ویل (به تلفن): الان تو شرایطی نیستی که بتونم باهاتون حرف بزنم.

وارفیلد: نه، نه، البته که نه. ولی خیلی دوست دارم گزارشتون رو بخونم. بامزه‌اس ...

ویل: منظورتون از بامزه‌اس چیه؟

وارفیلد: اوه، هیچی. فقط من و کارآگاه اکهارت ... من و هپ، قبل از این که از اینجا برین داشتیم به یه تفاهمی می‌رسیدیم. احساس کردم می‌خواد درباره مسئله‌ای صحبت کنه. شما چی؟ متوجه چیزی شدین کارآگاه؟ به هر حال شما همکارش بودین ...

ویل با مشت خونینش سیم تلفن را می‌فشارد.

وارفیلد: چند سال همکارش بودین؟ ده سال؟

ویل رویش را از ریچل برمی‌گرداند. چشم‌هایش می‌سوزند.

ویل: می‌دونی چرا همه از تو بدشون میاد وارفیلد؟ نه به خاطر سؤالاته، نه به خاطر کنفرانس‌های مطبوعاتی و نه به خاطر اون کت و شلورهای ارزون قیمت. همه از تو متنفرن، چون تو حتی شهادت اینو نداری که به پلیس باشی، اما دوست داری پلیس‌های واقعی رو بترسونی. خیلی بد شد الان اینجا نیستی، چون می‌تونستم بهت نشون بدم یه پلیس واقعی چه کارهایی از دستش برمیاد. وقتی که پشت میز لعنتیت نشستستی و داری گزارش لعنتی مرگ همکارم رو می‌خونی اینو یادت باشه.

بنگ. گوشی را می‌گذارد. دست به مویش می‌کشد. به ریچل نگاه می‌کند.

ویل: دفعه بعد دروغ بگو.

خارجی - جنگل - بیرون نایت میوت - صبح

همه جا را مه فرا گرفته؛ سرد، سفید، خفه‌کننده. در میان مه حرکت می‌کنیم. از سنگ‌ها بالا می‌رویم. صدای نفس زدن خودمان را می‌شنویم. صدای تپش قلبمان را. آدرنالین خونمان بالا می‌رود. ناگهان سایه‌ای سیاه از جلویمان به سرعت رد می‌شود. فقط چند اینچ آن طرف‌تر. با ما بازی می‌کند. اسلحه‌مان را درمی‌آوریم و ...

داخلی - اتاق ویل - آخر شب

بنگ! ویل روی تختش می‌نشیند. صورتش خیس عرق است. به سختی نفس می‌کشد. صدایی که او را از خواب پرانده سایبان پنجره است که طبق معمول از جایش در رفته. اتاق را نور پر کرده است. ویل بلند می‌شود و سایبان را پایین می‌کشد، اما دوباره تا نیمه بالا می‌رود. تلاش می‌کند تا آن را پایین بیاورد. آن قدر نیرو وارد می‌کند که سایبان به کلی از پنجره کنده می‌شود.

ویل: لعنتی!

سایبان به دورش پیچیده. خود را خلاص می‌کند. بعد آن را جمع و به گوشه‌ای پرتاب می‌کند.

داخلی - اتاق ویل - ۴:۲۲ صبح

ثانیه‌های ساعت دیجیتال سپری می‌شود تا به ۴:۲۳ برسیم. ویل غلت می‌زند. پهلوهایش را می‌خاراند. نمی‌تواند بخوابد. بلند می‌شود و خیلی آرام به سوی در رابط اتاقش با اتاق هپ حرکت می‌کند. در را باز می‌کند و سرک می‌کشد. تصویر همسر و سه دختر هپ را می‌بینیم.

داخلی - حمام - ۵:۱۸ صبح

آب از شیر سرازیر است. ساعت ویل را روی سینک می‌بینیم. ۵:۱۸. ویل دستش را به سمت کابینت می‌برد و بطری آسپرین را برمی‌دارد و چند تایی قرص در دهان می‌گذارد. اما بلافاصله همه را به بیرون تف می‌کند.

داخلی - سالن بزرگ اداره پلیس نایت میوت - ادامه

باران شدید می‌بارد. نایبک برای کارکنان اداره پلیس سخنرانی می‌کند. همه هستند غیر از فارل.

نایبک: نایت میوت، از سی و هفت سال پیش به این طرف هیچ پلیسی رو از دست نداده بود. اگرچه کارآگاه اکهارت جزو کارکنان این اداره نبود، اما برای کمک به ما اینجا اومده بود. من این افتخار رو داشتم که چند سالی تو لس‌آنجلس باهاتون همکاری کنم. اون یه مأمور وظیفه‌شناس و یه انسان دوست‌داشتنی بود.

ویل کناری ایستاده و به باران نگاه می‌کند. شلوارش چین و چروک خورده و موهایش مثل سابق مرتب نیست. نایبک رو به ویل می‌کند.

نایبک: ویل؟ می‌خوای چیزی بگی؟

ویل سرش را بلند می‌کند. همه چشم‌ها به طرف او برمی‌گردند. سرش را تکان می‌دهد.

نایبک: خیلی خب. پس برین سر کارتون.

همه بلند می‌شوند. صدای صدلی‌ها که روی زمین کشیده می‌شوند به گوش می‌رسد. نوعی قاطعیت در فضا موج می‌زند. ویل کشش را برمی‌دارد.

الی (خارج از قاب): کارآگاه دورمر؟

برمی‌گردد. الی با یک نقشه کنارش ایستاده.

الی: ببخشین مزاحمتون می‌شم. از من خواستن که گزارشی رو... (سرش را پایین می‌اندازد) ممکنه دقیقاً روی نقشه مشخص کنین کجا کارآگاه اکهارت



رو پیدا کردین؟ کاغذ را بالاتر می‌گیرد. طرحی کوچک از جنگل و ساحل روی آن ترسیم شده.

ویل: خوبه که دقیق باشی الی، داری وظیفه‌ت رو انجام می‌دی. ویل نقطه‌ای را روی نقشه نشان می‌دهد.

ویل: اینجا.

نقشه را به او پس می‌دهد. لبخند می‌زند. در همین لحظه سروکله فرد پیدا می‌شود.

فرد: دورمر، هنوز خبری از گلوله‌ای که به فارل شلیک شده نیست. ویل سر تکان می‌دهد.

داخلی - اتاق بیمارستان - روز

نمای درشت جلد یک کتاب. عنوان کتاب را می‌خوانیم: **otherwise engaged** نوشته والتر فینچ. در نمای بازتر فارل را می‌بینیم که با لباس راه راه بیمارستان روی تخت نشسته و کتاب را ورق می‌زند. ناگهان سایه‌ای را روی خود احساس می‌کند. سر بلند می‌کند.

فارل: کارآگاه دورمر!

ویل به کتاب اشاره می‌کند.

فارل: اشک‌آور. آدم خوبه تیر خورده و ...

حرفش را می‌خورد. تازه منظور ویل را فهمیده.

فارل: به خاطر هپ متأسفم. ای کاش فرصت اینو داشتم که بهتر بشناسمش. می‌بردمش ماهی‌گیری.

ویل: حتماً خوشش می‌اومد.

فارل: ما می‌تونیم اون حرومزاده رو بگیریم، درسته؟

ویل: برای همین اینجام. باید بدونم دیروز چی دیدی.

فارل: من چی دیدم؟

ویل: آره، هر چیزی. این خیلی مهمه.

فارل پشت سرش را می‌خاراند. سعی می‌کند به یاد بیاورد.

فارل: تقریباً هیچی. مه خیلی غلیظ بود. ناغافل تیر خوردم. بعد شما رو دیدم که نزدیک می‌شدین. (شانه‌هایش را بالا می‌اندازد) بعدش دیگه هیچی.

ویل آه می‌کشد و چشم‌هایش را می‌مالد.

فارل: متأسفم.

ویل (سر تکان می‌دهد): پات چطوره؟

فارل: زیاد درد نمی‌کنه. گلوله ازش رد شد.

ویل: درسته و تو صخره‌ها گم شد.

فارل: اما اون یکی رو حتماً شناسایی می‌کنیم.

ویل سرش را بلند می‌کند.

فارل: بعد از کالبدشکافی.

خارجی - ساحل صخره‌ای - صبح

هیچ چیز جز مه دیده نمی‌شود. صدایی را از میان مه می‌شنویم.

الی (خارج از قاب): و اینجا کارآگاه دورمر به سمت صدا حرکت کرد ...

الی از میان مه ظاهر می‌شود، در حالی که نقشه‌ای در دست دارد و با ضبط صوت حرف می‌زند. از صخره‌ها بالا می‌رود. یک بادگیر پوشیده که دو سه برابر بزرگتر از سایز اوست. افسر یونیفورم‌پوش دیگری همراه اوست که دوربینی را حمل می‌کند. الی رو به او می‌کند.

الی: کپ، یادت باشه از همه چیز فیلم‌برداری کنی. (رو به ضبط صوت) کارآگاه فارل بروکس در همین نقطه، از ناحیه بالای ران چپ گلوله خورد ... از همان صخره‌ای که ویل دورمر دو روز پیش بالا رفت، بالا می‌رود و در آن

سوا افسر دیگری را می‌بیند که به تخته سنگی تکیه داده و سیگار می‌کشد.

الی: فرانسس!

فرانسس متوجه او می‌شود. دستپاچه است.

فرانسس: چیه؟

الی: تو مثلاً فارلی که از پا تیر خوردی و از درد به خودت می‌پیچی.

فرانسس: بی خیال. که چی بشه؟

الی: دقت و صحت. (به زمین اشاره می‌کند) حالا دراز بکش.

فرانسس سیگارش را کنار می‌گذارد و میان صخره‌ها دراز می‌کشد. رانش را

جوری می‌گیرد انگار که تیر خورده.

فرانسس: آخ!

کلیک. الی عکس می‌گیرد.

خارجی - کمی پایین تر از ساحل صخره‌ای - چند دقیقه بعد

الی از میان برکه‌ها و تخته سنگ‌ها می‌گذرد. هوا سرد است و گونه‌هایش گل انداخته. اما مهم نیست. کار مهم تر است.

الی (به ضبط صوت): کمی بعد از شنیدن تیراندازی دوم، کارآگاه دورمر از میان آب حرکت کرد تا به جسد رسید که تقریباً پانزده فوت آن سوتر افتاده بود ...

می‌ایستد و به نقطه‌ای که ویل روی نقشه نشان داده بود، نگاه می‌کند. ضبط صوت را خاموش می‌کند و فریاد می‌زند.

الی: اونجایی ریچ؟

صدایی پاسخ می‌دهد؛ کسی که وانمود می‌کند هپ است.

صدا (خارج از قاب): آره و دارم یخ می‌زنم!

الی ابروهایش را بالا می‌اندازد. در همین لحظه سروکله فرانسس پیدا می‌شود.

فرانسس: الی! فکر کنم یه چیزی پیدا کردم.

خارجی - جاده کنار ساحل - روز

نمای نزدیک از ردیفی از پاها که عموماً چکمه‌پوش‌اند.

ویل (خارج از قاب): هر چیزی رو که توجهتون رو جلب می‌کنه، تو کیسه بذارین. هر چیزی رو هم که عجیب به نظر می‌رسه تو کیسه بذارین.

دوربین عقب می‌کشد تا گروهی از آدم‌ها را ببینیم که با بارانی و کاپشن و کلاه دور ویل جمع شده‌اند؛ برخی جوان، برخی پیر. آنها گروه تجسس هستند. ویل با آنها حرف می‌زند.

ویل: هر چیزی که امکان داره اون انداخته باشه، یا هر چیزی که به اون لگد زده یا پا گذاشته مهمه. ته‌سیگار، کاغذ آدامس، سکه، دگمه یا هر چیز دیگه‌ای.

مجرم‌ها همیشه به ردی از خودشون می‌ذارن.

فرد به ویل نزدیک می‌شود. با سر به جست‌وجوکنندگان اشاره می‌کند.

فرد: فکر نمی‌کنی باید از عقب‌تر شروع کنن؟

ویل سرش را به علامت نفی تکان می‌دهد.

ویل: اون مجبور بوده از اینجا خارج بشه، از روی اون تخته سنگ‌های بزرگ. من داشتم می‌دیدم، خیلی فرزند بود، حتماً راه سخت‌تر رو انتخاب کرده.

فرد شانه‌هایش را بالا می‌اندازد. در همین لحظه تلفن همراهش زنگ می‌زند.

فرد (به تلفن): ... دو گر هستم.

ویل به گروه جست‌وجو نگاه می‌کند. آهسته به جلو حرکت می‌کنند.

فرد (به تلفن): کجا بود؟

زنی محلی از نقطه‌ای دور نگاهش را به نگاه ویل قفل می‌کند. لبخند می‌زند.

انگار می‌گوید: «تو کم‌کم می‌کنی که او را پیدا کنیم».

فرد (به تلفن): باشه. (به ویل) الی بود.

ویل به سمت او برمی‌گردد.

فرد: اونها گلوله‌ای رو که فارل رو مجروح کرده بود پیدا کردن. شبیه گلوله سیصدوپنجاههفته. بعد از کالبدشکافی، ریچ می‌تونه هر دو گلوله رو به انکورج بره. تا فردا صبح مدل سلاح قاتل رو می‌فهمیم. (با طعنه) البته اگه شما موافق باشین.

خارجی - مهمانسرای پایونیر - نایت میوت - شب

رعد و برق. باران شدید.

داخلی - مهمانسرای پایونیر - نایت میوت - شب

ریچل در حال کوک کردن یک ساعت قدیمی است که ویل وارد لابی می‌شود. از سر تا پایش آب می‌چکد. ریچل یکی از چترهای آویخته را برمی‌دارد و به او می‌دهد.

ریچل: به حساب مهمانسرا.

ویل آن را می‌گیرد، اما حواسش جای دیگری است. می‌خواهد از پله‌ها بالا برود که متوجه درگیری ریچل با ساعت می‌شود. اما تا به او می‌رسد، ریچل موفق شده.

ریچل: مشکلی نیست. (لبخند می‌زند) نمی‌دونم چرا این کار رو تکرار می‌کنم. الان دو ساله کار نمی‌کنه.

ویل: عادت.

ریچل نگاهش می‌کند. از کارها و حرف‌های او سر در نمی‌آورد. چیزی یادش می‌آید.

ریچل: اوه، راستی. یه آقایی برای دیدنتون اومده بود. گفت همکار جدید شماست.

شقیقه ویل تیر می‌کشد.

ویل: فرد دو گر؟

ریچل: نه، نگفت اسمش چیه. فقط گفت شما انتظارش رو می‌کشیدین.

ویل: من انتظار کسی رو ندارم.

ریچل: اما اون این جور فکر نمی‌کرد.

ویل: چه شکلی بود؟

ریچل لحظه‌ای فکر می‌کند.

ریچل: کوتاه، موی سیاه، چندان خاص نبود.

ویل سر تکان می‌دهد و پیشانی‌اش را می‌مالد. به طرف پله‌ها می‌رود. لحظه‌ای درنگ می‌کند.

ویل: باید به چیزی ازت قرض بگیرم.

داخلی - اتاق ویل - شب

نمای درشت یک میخ و ضربه یک چکش که میخ را در دیوار فرو می‌برد. دوربین عقب می‌کشد. ویل را می‌بینیم که پتویی را به پنجره می‌کوبد. یک پرده ثابت. چشم‌هایش از تابش مداوم نور خسته شده.

داخلی - اتاق ویل - ۲:۲۰ صبح

ویل روی تخت دراز کشیده. روی پتو. با چشمان خیره به در میانی اتاقش و اتاق هپ نگاه می‌کند.

خارجی - مهمانخانه پایونیر - نایت میوت - شب

ویل با گرمکن و بارانی از پله‌های ورودی مهمانخانه پایین می‌رود. دست‌هایش را در جیب کرده. راه رفتنش به گام برداشتن بی‌خواب‌ها می‌ماند.

خارجی - خیابان اصلی - شب

ویل در خیابان قدم می‌زند. سکوت مرگباری حکمفرماست. هیچ خودرویی دیده نمی‌شود. هوا حالت گرگ و میش دارد. ویل از کنار مغازه‌ها می‌گذرد تا به کوچه‌ای می‌رسد که قبلاً در آن استفرغ کرده بود. می‌ایستد. سگ مرده را در انتها می‌بیند. نیمی از آن زیر آشغال‌ها پنهان شده. ناگهان سروکله یک بی‌خانمان پیدا می‌شود. انگار ویل بیدارش کرده. ویل از آنجا دور می‌شود.

خارجی - سردخانه نایت میوت - صبح زود

سردخانه نایت میوت. صبح روز بعد. ماشین پلیس جلوی ساختمان توقف می‌کند. فرانسیس سوت‌زنان از ماشین خارج می‌شود و به طرف در ورودی حرکت می‌کند.

داخلی / خارجی - جیپ - صبح زود

ویل در جیپ نشسته. دور چشمش به طور واضحی سیاه شده و کتش هم چروک‌های عمیق برداشته. کنار ماشین فرانسیس توقف می‌کند و از پنجره ماشین فریاد می‌زند.

ویل: سرکار!

فرانسیس در را نیمه‌باز رها می‌کند و برمی‌گردد.

ویل: من می‌ارمش. تو برگرد اداره.

داخلی - راهروی سردخانه نایت میوت - صبح زود

ویل در راهرو قدم می‌زند. نورهای فلورسنت همه جا را روشن کرده. به سمت اتاق اصلی سردخانه می‌پیچد. پزشک سردخانه در حال کشیدن ملحفه روی جسد سرد و آبی هپ اکهارت است.

پزشک: کارآگاه، فکر می‌کردم یکی از افرادتون رو می‌فرستین.

ویل گلویش را صاف می‌کند.

ویل: فکر کردم اگه خودم پیام بهتره.

پزشک سر تکان می‌دهد و می‌رود که دستانش را بشوید.

پزشک: این فرم رو امضا کنین.

ویل فرم را امضا می‌کند و کیسه پلاستیکی را از او می‌گیرد.

پزشک: اون زیاد رنج نکشید، یک یا دو دقیقه.

ویل به گلوله نگاه می‌کند. اسم هپ اکهارت با قلم سیاه روی کیسه نوشته شده.

پزشک: رنگتون پریده کارآگاه، تونستین بخوابین؟

ویل در حالی که دور می‌شود سر تکان می‌دهد.



داخلی - سالن اداره پلیس - روز

فرد دوگر در حال گرفتن شماره تلفن است.
ویل (خارج از قاب): گلوله‌های دیگه کجان؟
فرد به او نگاه می‌کند. ویل با بسته پلاستیکی بالای سرش ایستاده.

داخلی - انباری - روز

نمای درشت کلیدی که قفل را باز می‌کند. فرد و ویل داخل اتاق کوچک انباری می‌شوند که مدارک را در آن نگاه می‌دارند. اتاق پر است از پرونده‌ها و جعبه‌های قدیمی. فرد در یکی از کمد‌ها را باز می‌کند. کیسه‌ای در آن دیده می‌شود که رویش نوشته شده: فارل بروکس. فرد با حرکت دست به ویل اشاره می‌کند که کیسه حاوی گلوله را به او بدهد. ویل مردد است. ابروهایش را می‌خاراند و با دست دیگر آن را به او می‌دهد.
ویل: یه یدکی از کلید می‌خوام.
فرد: اینجاس آنجلس نیست، کارآگاه. ما کلید یدکی نداریم (کلید را بالا نگاه می‌دارد) این تنها کلیده.
ویل به او و کلید نگاه می‌کند و آن را از دستانش می‌قاپد. در همین آن، منشی نایک وارد می‌شود.
منشی: کارآگاه دورمر، تلفن با شما کار داره.

داخلی - سالن اداره پلیس - روز

منشی گوشی را به ویل می‌دهد و بعد چیزی را از زیر میز بیرون می‌کشد. یک جعبه درب‌وداغان که اسم ویل روی آن است.
منشی: این بسته برای شما رسیده.
ویل به آن نگاهی می‌اندازد و گوشی را می‌گیرد.
ویل: دورمر هستم.
هیچ صدایی نمی‌آید. کسی حرفی نمی‌زند. ویل خسته شده.
ویل: بسه دیگه وارفیلد، اگه می‌خوای هر لحظه منو چک کنی ...
صدایی می‌آید. صدای یک مرد. اما نه صدای جان وارفیلد. بم‌تر است.
صدای مرد: شرط می‌بندم اصلاً نتونستی بخوابی.
ویل قد راست می‌کند.

ویل: چی؟

صدای آن سوی خط خش‌خش می‌کند.

صدای: می‌دونم چی می‌کشی. نور شبانه‌روزی. خودمم وقتی اینجا اومدم تا پنج صبح نتونستم بخوابم. اما شاید دلیل بی‌خوابی تو یه چیز دیگه باشه.
ویل: تو کی هستی؟

مکت. ویل کراواتش را شل می‌کند.

ویل: گفتم کی هستی؟

صدا حالا به نجوا تبدیل شده.

صدای: من دیدم چی کاری کردی ویل ...

چیزی درون ویل فرو می‌ریزد.

صدای: دیدم همکارت رو کشتی. با سلاح دومت. اونجا تو ساحل. دیدم که بهش شلیک کردی.

نمای درشت صورت دورمر. عرق روی صورت پف‌کرده‌اش برق می‌زند.

ویل (سعی می‌کند خونسردی‌اش را حفظ کند): حالا تو به من گوش کن، رفیق. من نمی‌دونم تو چی خیال می‌کنی و چی دیدی. ولی چرا نمایای مستقیماً با هم حرف‌هامون رو بزنینم.

صدای: نگران نباش. من به کسی چیزی نمی‌گم ... او، راستی دیدمت که اسلحه‌م رو برداشتی. اسلحه مدل ۳۵۷ که مال عموی پیرمه. انداختمش میون

صخره‌ها. اما مهم نیست، می‌تونم نگاهش داری.
ویل دهان باز می‌کند که چیزی بگوید، اما صدایش در نمی‌آید.
صدا: خصوصاً حالا که با هم همکار شدیم.
کلید. گوشی را می‌گذارد. ویل خشکش زده. دارد به بوق آزاد گوش می‌کند. خیلی آرام گوشی را می‌گذارد. سعی می‌کند طبیعی رفتار کند. جعبه را روی میز منشی می‌بیند. به دقت آن را باز می‌کند. داخل جعبه کوله‌پشتی گلدوزی شده کی کانل است.

خارجی - اداره پلیس - روز

ویل از پله‌های جلوی اداره پایین می‌آید که صدای الی متوقفش می‌کند.
الی: کارآگاه دومر ...
ویل با اکراه برمی‌گردد و نگاهش می‌کند.
الی: من گزارشم رو تموم کردم. می‌خواستم یه نگاهی بهش بندازین و امضاش کنین.
ویل آن را می‌گیرد و نگاه می‌کند. واژه‌ها جلوی چشمانش رژه می‌روند.
الی: همه چیز تقریباً واضح. خیلی دلم می‌خواد زودتر این کار تموم شه تا دوباره با شما همکاری کنم. ما کارهای مهم‌تر از کاغذبازی هم داریم.
ویل مردد است. نگاهی به الی می‌کند. او با لبخند منتظر است. ویل به امضای الی پای ورقه نگاه می‌کند. قلم را در دستانش می‌چرخاند. سرانجام سر بلند می‌کند.

ویل: یه افسر پلیس کشته شده الی. این مهمه.

الی دستپاچه می‌شود.

الی: البته، البته. منظورم این نبود که این مسئله ...

ویل حرفش را قطع می‌کند.

ویل: قبل از ارسال گزارش از حقایق ماجرا مطمئن شو. امضات پای این ورقه‌اس.

ورقه را به او پس می‌دهد. الی، متعجب دور شدن او را نگاه می‌کند.

داخلی - اتاق ویل در مهمانسرای پایونیر - روز

ویل با عجله وارد اتاق می‌شود. کتش را درمی‌آورد و به گوشه‌ای پرت می‌کند. بعد با چکمه‌اش به قطعات چوبی پارکت اتاق ضربه می‌زند تا ببیند کدام یکی شل‌تر است. تکه‌ای چوب را دقیقاً در وسط اتاق پیدا می‌کند و بعد با انگشتانش آن را درمی‌آورد. دستش را داخل می‌کند و اسلحه راجر ۳۵۷ را بیرون می‌کشد. سلاح قاتل. ویل خیره به آن نگاه می‌کند.

خارجی - کوچه روز

ویل در دهانه کوچه ایستاده. مثل شب قبل. داخل می‌شود. سگ مرده همچنان

آنجا افتاده و مگس‌ها دورش وزوز می‌کنند. راجر سیصدوپنجاههفت را از جیبش بیرون می‌کشد. کتکش را درمی‌آورد و آن را دور دست و اسلحه می‌پیچد. بعد با همان دست به پهلوی سگ شلیک می‌کند. یک جفت دستکش لاستیکی از جیب ششلوارش درمی‌آورد و آنها را به دست می‌کند. با چاقوی جیبی‌اش محل اصابت گلوله را باز می‌کند. بعد دو انگشت سبابه و شستش را داخل می‌کند و گلوله را بیرون می‌آورد. آن را داخل دستمالی می‌گذارد. به ساعتش نگاه می‌کند. وقت کم است.

خارجی - اداره پلیس نایت میوت - روز

ویل از پشت ساختمان بیرون می‌آید. به اطراف نگاه می‌کند و با احتیاط به در نزدیک می‌شود.

داخلی - راهروی اداره پلیس - روز

داخل راهروی منتهی به سالن می‌شود. صداهایی می‌شنود. خودش را پنهان می‌کند. صداها محو می‌شوند. به سمت انباری حرکت می‌کند. نگاهش به عکس‌های آویخته به دیوار می‌افتد. همه آن افسران با سابقه پلیس. نوعی شجاعت و اعتماد به نفس در چهره‌هایشان موج می‌زند.

داخلی - انباری - روز

نمای درشت چهره یک دختر جوان با موهای سیاه بافته که در انتها مجعدند. از روی یک کاغذ می‌خواند.

دختر جوان: و فکر می‌کنم «کی» حتماً از ما می‌خواست این گونه او را به یاد آوریم ...

دوربین عقب می‌کشد تا متوجه شویم این تشییع جنازه کی کانل است. مردم - که بیشترشان دانش‌آموزان دبیرستان هستند - کنار قبر ایستاده‌اند. آسمان آبی می‌درخشد و گل‌های قرمز رنگ تپه را پوشانده‌اند.

دختر جوان: ... شنا، درس خواندن، قدم زدن در ساحل ... فرد، الی و ویل میان مردم ایستاده‌اند. همگی سیاه پوشیده‌اند. فرد انگار اولین بارش است که کراوات می‌زند. الی گلدان گلی به دست دارد.

دختر جوان: ... نواختن فلوت، ملاقات با دوستان پس از مدرسه ... ویل با چشم‌های قرمز گوشه‌ای ایستاده. گوش نمی‌دهد. توجهی نمی‌کند. انگار هزاران مایل آن سوتر است.

دختر جوان: و همیشه و در همه حال با لبخندی بر لب ... دختر جوان سرش را بالا می‌آورد و کاغذ را تا می‌کند. چند نفر فین فین می‌کنند. ویل به دور و اطراف نگاه می‌کند. بعد چیزی در بین عزاداران توجهش را جلب می‌کند. رندی استتار با شلوار جین تنگ و یک جلیقه. جلوی دخترتری با موی بلوند ایستاده با قیافه‌ای شبیه به آن عکس پاره شده در اتاق کی کانل.

خارجی - قبرستان - کمی بعد

مراسم تمام شده و مردم به سمت ماشین‌هایشان می‌روند. چشم ویل به دنبال رندی و آن دختر است. آن دورتر، آنها کنار موتورسیکلت رندی ایستاده‌اند.

خارجی - خارج از قبرستان - چند دقیقه بعد

رندی سوار موتورش می‌شود و کلاهش را بر سر می‌گذارد. دختر هم می‌خواهد سوار شود.

ویل (خارج از قاب): می‌تونم من برسونمش؟ آنها به سمت ویل نگاه می‌کنند. ویل پیش می‌آید. رندی قیافه‌اش را در هم می‌کند.

رندی: گفتم بوی یه چیزی میاد.

ویل: من هم از دیدنت خوشحالم، رندی.

ویل نزدیک‌تر می‌شود. دختر، تانیا فرانسک، با کنجکاوای به او نگاه می‌کند.

تانیا: تو دیگه کی هستی؟

ویل کتکش را کنار می‌زند تا تانیا نشان افبی‌آی را روی کمر بندش ببیند.

رندی: آره، اون یه پلیس لعنتیه.

رندی هندل می‌زند و موتور را روشن می‌کند.

رندی: میای یا نه؟

داخلی - جیب - جاده ساحلی - روز

ویل رانندگی می‌کند. تانیا کنارش نشسته و دارد ناخن‌هایش را برق می‌اندازد.

تانیا: هیچ وقت تا حالا کسی رو از لس‌آنجلس اینجا ندیدم.

ویل: چیز زیادی از دست ندادی.

تانیا: توی این شهر کثافت چی کار می‌کنی؟

ویل دنده عوض می‌کند.

ویل: تو برای «کی» دوست خوبی بودی مگه نه؟

تانیا درنگ می‌کند و سیگاری را از کیفش درمی‌آورد.

تانیا: بهترین دوستش بودم.

ویل: بهترین دوست؟

تانیا: از دبستان.

ویل: مدت زیادیه.

تانیا: مثل خواهر بودیم. همه چیز رو درباره همدیگه می‌دونستیم.

ویل: این اتفاق حتماً برات خیلی ناراحت‌کننده بود. چه اتفاقی افتاد؟

تانیا شانه‌هایش را بالا می‌اندازد و سیگاری را آتش می‌زند.

تانیا: هیچ کس براش مهم نیست مدرسه می‌رم یا نه. اما همه نگرانن چرا تا حالا گریه نکردم ...

تانیا کش و قوسی به بدنش می‌دهد و خودش را به ویل نزدیک می‌کند.

تانیا: ... اما هیچ قانونی ضد آدم‌هایی که گریه نمی‌کنن وجود نداره، مگه نه؟

ویل: دوست‌های دیگه «کی» چطور؟

تانیا چهره‌اش را در هم می‌کند.

تانیا: حالا مجبوریم درباره «کی» حرف بزیم؟ من نمی‌خوام الان درباره اون حرف بزیم. فقط رانندگیت رو بکن.

ویل پایش را بیشتر روی پدال گاز فشار می‌دهد.

خارجی - جیب - ادامه

تانیا می‌خندد. از سرعت خوشش می‌آید. ویل باز بر سرعتش می‌افزاید.

خارجی - جیب - ادامه

جلوتر و از رمبر و یک کامیون باری پر از الوار در حرکت است. جیب لاین جاده را عوض می‌کند و مستقیم به سوی کامیون سرعت می‌گیرد.

داخلی - جیب - ادامه

تانیا همچنان می‌خندد.

ویل: خوشتم میاد؟

کامیون از فاصله دور بوق می‌زند. ویل سرعت می‌گیرد. تانیا صندلی‌اش را می‌چسبند.

خارجی - جیب - ادامه

فاصله کمتر می‌شود. کامیون مدام بوق می‌زند.



داخلی - جیب - ادامه

تانیا به ویل نگاه می‌کند. دیگر نمی‌خندد.

تانیا: هی ...

ویل: فکر می‌کردم خوشتر می‌باد ...

ویل باز هم سرعت می‌گیرد.

خارجی - جیب - جاده

کامیون و جیب. کامیون مدام بوق و چراغ می‌زند.

داخلی - جیب - ادامه

تانیا روی صندلی‌اش به خودش می‌پیچد.

تانیا: بزَن کنار!

ویل به جلو خیره شده. فاصله مدام کمتر می‌شود. تانیا فرمان را می‌گیرد ... ویل

دست‌های او را به کناری می‌زند ... کامیون بسیار نزدیک شده.

تانیا (جیغ می‌کشد): بکش کنار دیوونه!

خارجی - جیب - جاده

کامیون و جیب به اندازه چند فوت از یکدیگر فاصله دارند ... در آخرین لحظه

جیب از جلوی کامیون می‌پیچد.

خارجی - محل دفن زباله کارخانه کنسروسازی - روز

جیب کناری پارک می‌کند. ویل از ماشین بیرون می‌آید و در را محکم می‌کوبد.

ماشین را دور می‌زند و در سمت تانیا را باز می‌کند. او همچنان جیغ می‌زند.

تانیا: دیوونه! نزدیک بود هر دو مون رو بکشی!

ویل دستش را می‌گیرد و از ماشین بیرون می‌کشد.

تانیا: او! درد گرفت.

ویل او را به کنار آشغال‌ها می‌کشد. تانیا تلوتلو می‌خورد.

تانیا: بالاخره بهم می‌گی موضوع چیه؟

ویل لحظه‌ای می‌ایستد. نفس عمیقی می‌کشد.

ویل: تو و «کی» مثل خواهر بودین؟

تانیا: آره بودیم.

ویل: و همه چیز رو به همدیگه می‌گفتین؟ به خاطر همینه که عکس پاره شده

شما دو نفر تو کشوی کمد اون بود؟

تانیا به عقب قدم برمی‌دارد.

ویل: اگه راست می‌گی چرا با نامزد اون توی تشییع جنازه گل می‌گفتی و

می‌خندیدی؟

ویل دستش را می‌گیرد و با خود می‌کشانند. تانیا جیغ می‌زند. ویل او را به میانه

آشغال‌های تلنبار شده می‌کشانند.

ویل: تو بازی دوست داری، دختر کوچولو؟ خب، این یکی چطوره؟ تو دقیقاً

جایی ایستادی که جنازه برهنه اونو در حالی که توی کیسه پلاستیکی زباله

پیچیده شده بود پیدا کردن.

چشم‌های تانیا گشاد می‌شود. به اطراف نگاه می‌کند. همه چیز مضمئن‌کننده

است. می‌خواهد فرار کند.

تانیا: ... نه!

ویل: «کی» به غیر از زندگی با کی ارتباط داشت؟

تانیا به جای دیگری نگاه می‌کند.

ویل: کی به اون، اون لباس‌ها رو داده؟

تانیا بیشتر تلاش می‌کند. اما فایده‌ای ندارد. ویل محکم او را گرفته.

ویل: من فقط یه اسم می‌خوام.

تانیا: من نمی‌دونم.

ویل: نمی‌دونی؟

تانیا: اون به من نمی‌گفت.

ویل: اما شما دوست‌های خوبی بودین.

تانیا به خود می‌پیچد. عصبانی است.

تانیا: این مثل یه راز بزرگ بود.

ویل: چی راز بود؟

تانیا: اون می‌گفت می‌خواد از اینجا بره و همه ما رو ترک کنه. می‌گفت اون

یارو می‌خواد اونو ببره.

ویل: کی؟

تانیا: دستم!

ویل: کی؟

تانیا: اون از یه اسم رمز استفاده می‌کرد.

ویل: چی بود؟

تانیا: ... برودی ... نمی‌دونم (با گریه) یه چیزی با برودی ...

ویل قد راست می‌کند. انگار این اسم را قبلاً شنیده. تانیا خودش را خلاص

می‌کند و به کناری می‌دود. به شدت گریه می‌کند.

تانیا: حالا راضی شدی لعنتی!

داخلی - کتاب‌فروشی - روز

نمای درشت از یک انگشت که میان کتاب‌های روی قفسه می‌گردد.

دوربین عقب می‌کشد و ما ویل را می‌بینیم که در میان قفسه‌ها و در

بخش کتاب‌های پلیسی به دنبال چیزی می‌گردد، اما آن چه را که

می‌خواهد پیدا نمی‌کند. در انتهای قفسه‌ها تابلویی را می‌بیند که نوشته

شده: زیر قیمت. به آن سمت می‌رود و میان کتاب‌ها می‌گردد. این بار

موفق می‌شود.

زیر عنوان کتاب نوشته شده: راز دیگر، نوشته: جی. برودی پشت کتاب عکس

مبهمی از نیم‌رخ نویسنده کتاب وجود دارد: والتر فینچ. در زندگینامه مختصر

او آمده: «والتر فینچ در واتسون لیک کانادا به دنیا آمده. آقای فینچ فعلاً به

همراه دو سگ شکاری‌اش در یومکومیوت ایالت آلاسکا زندگی می‌کند». ویل

کتاب را می‌بندد.

داخلی / خارجی - جیب - جاده - روز

ویل رانندگی می‌کند و هرازچندگاهی از قهوه سفری‌اش می‌نوشد. تلاش

می‌کند درد نیش‌دار چشم‌هایش را مهار کند. از تابلویی می‌گذرد: یومکومیوت،

سی مایل.

سرعت در حرکت‌اند. ویل سرش را بالا می‌گیرد تا والتر را چک کند، اما در همین لحظه پایش لیز می‌خورد و به داخل آن می‌افتد.

خارجی - کانال - روز

ویل زیر الوارها و داخل آب است. الوارها به یکدیگر جفت شده‌اند و راهی برای بالا آمدن از آب نیست. ویل تقلا می‌کند تا شاید با زور بتواند دو الوار را از هم جدا کند اما الوارهای خیس و بزرگ سنگین شده‌اند. ویل به امید یافتن روزنه‌ای زیر الوارها شنا می‌کند. اما فایده‌ای ندارد. آنها همه به هم چسبیده‌اند. در آخرین لحظه، ویل نردبان آبی را در آن سوی کانال می‌بیند و به سوی آن شنا می‌کند.

خارجی - اسکله کانال - روز

ویل مثل موش آب کشیده شده. چند بار سرفه می‌کند. سرش را که بلند می‌کند، در آن سوی کانال، والتر را می‌بیند که ایستاده و او را تماشا می‌کند. ویل بلند می‌شود و به او نگاه می‌کند. والتر برمی‌گردد و به راهش ادامه می‌دهد.

داخلی - آپارتمان والتر فینچ - روز

ویل حوله‌ای را از حمام برمی‌دارد و صورت و موهایش را خشک می‌کند. لحظه‌ای در آینه به خود نگاه می‌کند. احساس می‌کند نه چند شب که چندین سال نخوابیده است. ناگهان تلفن زنگ می‌زند. ویل به سمت تلفن می‌رود. نمی‌داند بردارد یا منتظر بماند. تلفن پس از دو بار زنگ ممتد به روی منشی می‌رود.

صدای والتر: ویل، کجایی؟ خیس شدی نه؟ اگه بخوای می‌تونم دوش بگیرم. حوله تمیز توی حمام هست ...
ویل به حوله‌های رنگارنگ نگاه می‌کند.
تماس قطع می‌شود. ویل می‌خواهد راه بیفتد که تلفن دوباره زنگ می‌زند.
صدای والتر: ویل، گوشی رو بردار. می‌دونم که اونقدرها هم خنگ نیستی که برگردم ...
ویل با اکراه گوشی را برمی‌دارد.

ویل: والتر فینچ.

والتر (خونسرد): ویل می‌دونم داری چی کار می‌کنی؟ من می‌خوام کمک کنم و تو مثل دیوونه‌ها این طرف و اون طرف می‌دوی ...
ویل سعی می‌کند خونسردی‌اش را حفظ کند. فقط گوش می‌دهد.

والتر: ... می‌خوای منو بکشی؟ این یکی رو چه جوری توضیح می‌دی؟
ویل: هیچ کس از این که قاتل بچه‌ها به درک واصل بشه، ناراحت نمی‌شه.
والتر: هیچ مدرکی وجود نداره که من «کی» رو کشتم. اگه خودم بهت نمی‌گفتم، تو هم نمی‌فهمیدی. چته ویل؟
ویل: شاید بدعنقم. به خاطر کم‌خوابی.
والتر: استراحت کن، باشه. توی کابینت قرص هست، تخت هم نرم و راحت ...

ویل بی‌صبرانه گوش می‌دهد.

والتر: اگه نخوابی انواع مرض‌ها به سراغت میاد. توهم، مزخرف‌گویی، بی‌هوشی. وقتی فردا حالت بهتر شد همدیگه رو می‌بینیم. تو جمع. شاید بتونیم مشکلاتمون رو حل کنیم.

ویل با دقت گوش می‌دهد. هر لحظه لب باز می‌کند که چیزی بگوید، اما خودداری می‌کند.

والتر: تو شمال نایت میوت به قایق تفریحی هست. من ساعت ۱۱ سوار اون می‌شم. (لحن و صدایش را عوض می‌کند) ویل می‌شه ازت خواهش کنم قبل از این که بری به سگ‌ها غذا بدی؟ آخه اون‌ها رژیم دارن ...

خارجی - پمپ بنزین - یومکومیوت - روز

ویل داخل باجه تلفن در پمپ بنزین ایستاده و آن را ورق می‌زند. در بخش F اسم والتر فینچ را پیدا می‌کند. خیابان ۴۵۱، ساختمان دیاموندتوت، آپارتمان B.

خارجی - یومکومیوت - روز

آسمان سرخابی است. ویل آن سوی خیابان روبه‌روی یک ساختمان آبی رنگ ایستاده. در طبقه هم‌کف یک مغازه وجود دارد و در طبقات بالاتر چندین آپارتمان بالکن‌دار.

داخلی - راهروی ساختمان - روز

ویل از یک راهروی باریک عبور می‌کند. از آپارتمان A عبور می‌کند و به B می‌رسد. در می‌زند. اما هیچ پاسخی نمی‌آید. دستکش‌هایش را درمی‌آورد.

داخلی - آپارتمان والتر فینچ - روز

در با یک کلیک باز می‌شود. ویل کارت اعتباری‌اش را در جیب می‌گذارد. صدای جرینگ جرینگ قلابه سگ‌ها را می‌شنود. اما او آماده است. بسته غذای سگ‌ها را از جیب بیرون می‌آورد. سگ‌ها تسلیم می‌شوند. ویل نگاهی به آپارتمان می‌اندازد. ارزان و کوچک. روی دیوار پوسترهای فیلم‌های کارآگاهی درجه دوی دهه ۵۰ دیده می‌شود.

جنایت در تاریکی، بانوی خوش‌شانس، او کلاه سیاه می‌پوشید. ویل عرض اتاق را طی می‌کند. بیغوله رقت‌انگیز یک قاتل. همه جا ساکت است. به سمت میز کنار پنجره می‌رود. کاغذها پراکنده‌اند. یک کامپیوتر و یک ضبط صوت کوچک. ویل شروع به جست‌وجو در میان کاغذها می‌کند. زیر چند کتاب و کاغذ، یک عکس ۸x۱۰ والتر فینچ را پیدا می‌کند که جلوی یک خانه بزرگ ایستاده. یک ایستگاه مخابراتی هم در گوشه تصویر دیده می‌شود. ویل عکس را تا می‌کند و در جیب می‌گذارد. ناگهان سگ‌ها زوزه می‌کشند و به سمت در می‌روند. ویل سلاحش را درمی‌آورد و آرام به سمت در می‌رود.

داخلی - راهروی ساختمان - روز

مردی با قیافه شبیه به عکس والتر فینچ جلوی در ایستاده و به او نگاه می‌کند. بارانی او عین همان بارانی است که والتر فینچ در عکس پوشیده. دست‌هایش را در جیب کرده و مردد است.

داخلی - آپارتمان - روز

ویل به دقت گوش می‌دهد و منتظر ورود اوست. اما پس از لحظه‌ای صدای دويدن را از راهرو می‌شنود. به سرعت در را باز می‌کند. پيچيدن والتر را در انتهای راهرو می‌بیند. شروع به دويدن می‌کند.

خارجی - خیابان / کانال - روز

ویل که وارد خیابان می‌شود، اثری از والتر نیست. به اطراف نگاه می‌کند. در شلوغی ایستگاه اتوبوس، نگاهش با نگاه والتر قفل می‌شود. ویل فرمان ایست می‌دهد، اما والتر مثل تیری است که از چله کمان رها شده. ویل در تعقیب او وارد کارگاه برش الوار می‌شود. معلوم است که والتر خوب به این مکان آشناست. ویل از دور والتر را می‌بیند که از الوارهای روی آب کانال عبور می‌کند. او چالاک و فرزند است. ویل نگاهی به الوارها و نگاهی به والتر می‌کند که از الوارها دو تا یکی رد می‌شود. تصمیمش را می‌گیرد. از چندتای اولی عبور می‌کند، اما جریان آب کانال شدید است و الوارهای وسط کانال با



ویل با خشم گوشی را می‌گذارد. از کیف کمربندش اسلحه ۳۵۷ را درمی‌آورد. به این طرف و آن طرف نگاه می‌کند. در جست‌وجوی چیزی است. چشمش به محفظه بخاری می‌افتد. به سمت آن می‌رود. قطع به:

داخلی - سالن اداره پلیس - روز

ویل وارد سالن می‌شود. دست‌هایش را در جیب کرده و مثل خواب‌گردها راه می‌رود. الی مشغول تایپ چیزی است. فرد آن گوشه کشوی کمدهی را باز کرده و دنبال چیزی می‌گردد. ویل را که می‌بیند، کشو را می‌بندد و به سوی او می‌آید.

فرد: پیجر همراهت نبود؟

ویل: چی؟

فرد: دو ساعت پیش پیجت کردم.

گزارشی یک صفحه‌ای را از پوشه درمی‌آورد.

فرد: آزمایشگاه نتیجه رو بهمون فکس کرده. سلاح قاتل یه راجر سیصدوپنجاه هفته.

ویل گزارش را می‌گیرد و به سمت دستگاه قهوه‌ساز می‌رود.

ویل: خوبه.

فرد: و یه چیز دیگه که ممکنه براتون جالب باشه.

دستش را به سمت کشوی میزش می‌برد و کتابی را بیرون می‌کشد.

فرد: یادتون میاد؟

ویل پلک می‌زند.

ویل: نه.

فرد: یکی از کتاب‌هایی که تو کوله‌پشتی کانل پیدا کرده بودیم.

ویل برای خودش فنجان قهوه می‌ریزد. صدای تایپ کردن الی می‌آید. کلیک. کلیک. کلیک.

ویل: درسته.

فرد: خانم کانل این نسخه رو تو خون‌شون پیدا کرده (بازش می‌کند) کتاب امضا شده. تو یه دیدار حضوری.

ویل: خب؟

فرد: این یه نویسنده محلیه ... کی همه کتاب‌هاش رو داشته. فکر می‌کنم باید این مسئله رو بررسی کنیم.

صدای دستگاه تایپ کلیک. کلیک. کلیک. ویل چانه‌اش را می‌مالد. به گزارش نگاه می‌کند.

ویل: ولی من این جور فکر نمی‌کنم.

صدای تایپ متوقف می‌شود. سکوت. ویل برمی‌گردد. الی خیره به او نگاه می‌کند. چشم‌هایش می‌گوید: «چیزهای کوچولو، یادت میاد؟» ویل سرش را پایین می‌اندازد.

ویل: خب، اگه محلیه، بهش زنگ بزن.

خارجی - اسکله، نایت میوت - روز

ویل به آرامی از روی پل عبور می‌کند و وارد قایق می‌شود. همان جا می‌ایستد و کارگران را تماشا می‌کند که دارند طناب‌ها را باز می‌کنند. قایق به تدریج از اسکله جدا می‌شود. ویل به اطراف نگاهی می‌اندازد. چندتایی مسافر روی

عرشه‌اند. به سمت کابین بزرگ میانی می‌رود. برخلاف سابق و در مواجهه با مجرمین، این بار کاملاً خونسرد است و فقط با چشمانش به دنبال ویل می‌گردد.

عرض کابین را که طی می‌کند، بارانی آشنا را شناسایی می‌کند. او کنار پنجره کابین ایستاده و به منظره بیرون نگاه می‌کند. ویل نزدیک می‌شود.

ویل: چه منظره قشنگی.

والتر نگاهش می‌کند، اما به سرعت چشمانش را به بیرون می‌دوزد.

والتر: من اون‌ی که تو فکر می‌کنی نیستم.

ویل: راستی؟ (مکت، به نیم‌رخش خیره می‌شود) یعنی تو، والتر فینچ، نویسنده شکست خورده و یه دیوونه تنها نیستی؟ و یا قاتل؟ نه؟

والتر: (همچنان رو به بیرون): وقتی هفت سالم بود، مادربزرگم منو برد به پورت لند. وقتی داشتیم راه می‌رفتیم، دو نفر اومدن و کیفش رو قاپیدن ...

ویل با بی‌علاقگی گوش می‌کند.

والتر: ... بعد یه افسر پلیس اومد که چند تا سؤال از ما پرسه. اون تمام مدت وایساده بود. یونیفورمش کاملاً نو بود و کفش‌هاش و مدال‌هاش برق می‌زد.

مثل یه سرباز. حتی بهتر. من به حرفه شما احترام می‌ذارم. درباره‌ش می‌نویسم. بعد از تموم کردن دبیرستان دلم می‌خواست پلیس بشم، اما تو امتحان مردود شدم ...

ویل حرفش را قطع می‌کند.

ویل: (با طعنه): می‌تونستی برای واحد امور داخلی داوطلب بشی. حتماً قبول می‌شدی.

والتر با لبخند نگاهش می‌کند. منظورش را می‌فهمد.

ویل: از من چی می‌خواهی فینچ؟

والتر: وقتی «کی» مرد می‌دونستم همه فکر می‌کنن من می‌خواستم اونو بکشم. پس جسد رو تمیز کردم و همه شواهدی رو که به من مربوط می‌شد از بین بردم.

ویل: (با نیشخند): غیر از اون رمان.

والتر با لبخند تصدیق می‌کند.

والتر: بعضی اوقات وقتی تحت فشاری جزئیات فراموش می‌شن. تو خودت باید تا الان فهمیده باشی.

والتر بسا زهرخندی که همه صورتش را پر کرده برمی‌گردد و روی کانپه کنار پنجره می‌نشیند. ویل نگاهش می‌کند. سعی می‌کند خونسرد به نظر برسد. به آرامی و با فاصله کنارش می‌نشیند.

والتر: وقتی شنیدم از لس‌آنجلس مأمور فرستادن، راستش یه کم ترسیدم. می‌دونستم که پلیس محلی بالاخره منو یه جور یه «کی» وصل می‌کنه. از پس اونها برمی‌اومدم. اونها هیچ وقت به چشم‌های یه قاتل نگاه نمی‌کنن. قتل آدم رو عوض می‌کنه. تو باید بدونی ...

ویل نگاه سردی به او می‌اندازد.

والتر: مثل یه جور آگاهی می‌مونه. (به چشم‌های ویل خیره می‌شود) زندگی مقوله خیلی مهمیه. پس چرا باید این قدر شکننده باشه؟ این موضوع رو آدم‌ها خیلی زود متوجه می‌شن، خصوصاً بعد از کشتن یه آدم دیگه، مگه نه؟

ویل عصبانی می‌شود. به سمت او خیز برمی‌دارد. به چشم‌هایش خیره می‌شود.

ویل: می‌خواهی منو تحت تأثیر قرار بدی؟ اشتباه گرفتی (کلماتش را آرام ادا

می‌کند) کشتن اون دختر بهت احساس ویژه بودن می‌ده، اما تو ویژه نیستی. تو جزو همون بدبخت‌های رقت‌انگیزی که تو این سی ساله باهاشون درگیر بودم ...

والتر: خونسرد گوش می‌دهد. چشم‌هایش را به زمین دوخته.

ویل: ... می‌دونی تا حالا چند نفرتون رو غافلگیر کردم؟

والتر: وسط حرفش می‌پرد.

والتر: من بهش تجاوز نکردم ...

ویل: همچنان خیره به او نگاه می‌کند.

ویل: دلت می‌خواست. حداقل الان آرزو می‌کنی ای کاش این کار رو کرده بودی. (با پوزخندی بر لب) بهترین کاری که کردی کوتاه کردن ناخن‌هاش بود و این باعث می‌شه فکر کنی متفاوتی. مثل این که اصلاً متوجه قضیه نیستی. (آهنگ صدایش را پایین می‌آورد) تو بخشی از شغل منی. گرفتن تو دستمزد منه. تو واسه من مثل یه توالف گرفته واسه یه لوله‌کشی. (با انزجار) کی اهمیت می‌ده که تو چه دلایلی برای کارت داشتی؟

والتر: همچنان خونسرد، نگاهش را به او می‌دوزد.

والتر: انگیزه‌ها خیلی مهمن، ویل.

با علاقه، به طور کامل بدنش را در همان حالت نشسته به سمت ویل می‌چرخاند.

والتر: اون روز توی اون مه چی دیدی؟

ویل: غافلگیرانه خودش را جمع‌وجور می‌کند.

والتر: من که خوب می‌دیدم. نشونه گرفتی و ...

ویل: فراموشش کن.

والتر: و ... به سینه همکارت شلیک کردی.

ویل در حالت دفاعی قرار گرفته.

ویل: خب ...

والتر (با شیطنت): شنیدم که می‌گفت: «به من دست زن»، چرا؟ (حالا او شمرده حرف می‌زند) به تحقیقات امور داخلی ارتباطی داشت؟ به ماجراهایی که تو اداره‌تون می‌گذره؟

ویل: فکر می‌کنی به چنگ آوردن من این قدر آسونه؟

والتر: فقط می‌خوام بگم ماجرا این جوریه به نظر می‌رسه. (پوزخندی می‌زند) یا دست‌کم احساسی که به آدم دست می‌ده این جوریه. ویل مستأصل شده. والتر به چشمانش دقیق نگاه می‌کند.

والتر: وقتی فهمیدی اون هپه، چه احساسی بهت دست داد؟ گناه؟ آرامش؟ خب به طور ناگهانی، و با مرگ اون آزاد و پاک شده بودی. قبل از اون لحظه درباره‌ش فکر کرده بودی؟ این که اگه هپ وجود نداشت اوضاع چطوری می‌شد؟ معنی این نیست که تو از روی عمد بهش شلیک کردی؟

نیشخند ترسناکی می‌زند و پیروزمندانه بلند می‌شود. ویل با چهره خواب‌زده‌اش، به او نگاه می‌کند. پس از لحظه‌ای از جا برمی‌خیزد. از پشت سر به او نزدیک می‌شود.

ویل: فکر می‌کنی اگه از من نقطه ضعفی داشته باشی می‌تونم هر کاری دلت خواست بکنی؟

والتر: نه، فقط از آبروت محافظت کن.

ویل: آبرو؟

والتر: و از شغلت. فکر می‌کنی چی می‌شه. همه اون عوضی‌هایی رو که تو هلفدوننی انداختی، حتی قبل از این که دادگهت تشکیل بشه، آزاد می‌شن. اما حالا که هپ نیست، تو آزاد و پاک. چرا باید خرابش کنی؟

ویل خودش را نزدیک می‌کند.

ویل: ببینم شخصی به نام کی کانل رو یادت میاد؟

والتر بدون این که تغییری را در چهره‌اش ببینم نگاهش می‌کند.

والتر: انتخاب توئه. به کسی کانل‌های دیگه فکر کن. تو یه عمل‌گرایی. باید باشی. به خاطر شغلت.

ویل چشم‌های خسته‌اش را به دریا می‌دوزد. نمی‌داند چه بگوید. والتر بر او مسلط شده.

والتر: می‌دونم که آسون نیست، اما تو باید بفهمی که هر دوی ما تو یه موقعیت مشابه قرار داریم. (صدایش را پایین می‌آورد) تو تو کشتن هپ همون قدر مقصری که من تو کشتن کی کانل. ما قصد نداشتیم اون‌ها رو بکشیم. اما خب، باور این برای دیگران سخته. به خاطر همین هم ما به همدیگه نیاز داریم.

ویل سرش را به طرف او می‌چرخاند. باورش نمی‌شود که دارد به این حرف‌ها گوش می‌دهد.

والتر: ما باید یکی رو پیدا کنیم و کاسه کوزه‌ها رو سرش بشکنیم. بعد که پرونده کی کانل فیصله پیدا کرد تو برمی‌گردی لس‌آنجلس و من هم سر زندگی‌م.

ویل سرش را به اطراف می‌چرخاند و صدایش را به زحمت درمی‌آورد.

ویل: خب، حالا از من چی می‌خوای؟

والتر: اون‌ها در مورد من چی می‌دوین؟

ویل با اکراه و در حالی که سعی می‌کند نگاهش را از او بدزد حرف می‌زند. ویل: اون‌ها یه نسخه امضا شده کتاب تو رو تو خونه «کی» پیدا کردن. پس احتمالاً برای تحقیق و بازجویی احضارت می‌کنن.

والتر: به اداره پلیس؟

ویل: معمولاً این جوریه.

والتر کمی رنگش پریده. بریده بریده حرف می‌زند.

والتر: بازجویی ... تو اداره پلیس. راحت می‌تونم درباره‌ش ... بنویسم.

ویل متوجه دستپاچگی‌اش شده.

ویل: آروم باش. مسئله مهمی نیست. فقط چند تا سؤال. برای تحقیقات اولیه. پس ... بهتره حقیقت رو بهشون بگی.

والتر: بهشون درباره رندی می‌گم.

ویل حرفش را قطع می‌کند.

ویل: چرا رندی؟ درباره رابطه‌ت با «کی» حرف بزن. تو نمی‌تونم پنهانش کنی، پس خودت بهشون بگو. رندی ربطی به تو نداره. مسئله تو نیست.

والتر: نباید بگم «کی» غمگین بود و ...؟

ویل: بهشون بگو اما بذار خودشون رندی رو پیدا کنن. این جوریه اون مظنون شماره یک می‌شه. می‌فهمی؟

والتر سر تکان می‌دهد.

والتر: اما به یه برگ برنده هم احتیاج داریم.

ویل: برگ برنده؟

والتر: آره یه چیزی که به موقع بتونیم رو کنیم. این تو هر رمان کارآگاهی خوب هست. هنوز اون سی‌وهشت میلی‌متری رو داری؟

ویل لحظه‌ای تردید می‌کند.

ویل: نه.

والتر صورتش را در هم می‌فشرد.

والتر: راستی؟ چقدر بد شد. می‌تونستیم ازش استفاده کنیم. خیلی متقاعدکننده بود.

صدای بوق کشتی بلند می‌شود. والتر به بیرون نگاه می‌کند.

والتر: اینجا باید پیاده شم.

از ویل جدا می‌شود و به طرف در خروجی می‌رود. ویل با نگاه دنبالش می‌کند. والتر خارج می‌شود و پا به اسکله می‌گذارد. همچنان که پشتش به ویل است، لحظه‌ای درنگ می‌کند. بعد برمی‌گردد.

والتر (با فریاد): دورمرا!



ویل همچنان به او چشم دوخته. والتر دست در جیب پالتویش می‌کند و ضبط صوت کوچکی را بیرون می‌کشد. آن را بالا می‌آورد تا ویل به وضوح آن را ببیند. ویل خشکش زده. همچنان که کشتی دور می‌شود، به اسکله، والتر و آن ضبط صوت نگاه می‌کند.

والتر (با فریاد): برگ برنده!

ویل سرش را تکان می‌دهد. فکر اینجایش را نکرده بود.

داخلی - اداره پلیس نایت میوت - شب

الی پشت میز نشسته و با یک دست به کاغذها و پرونده‌ها ور می‌رود و با دست دیگر با توپ تنیس بازی می‌کند. دیگران در حال خروج از سالن هستند. یکی از افسرها به میز نزدیک می‌شود. الی اصلاً حواسش نیست. با دست چپش توپ را به میز می‌کوبد.

افسر: شب بخیر، الی.

الی سرش را بلند نمی‌کند. فقط تلاش می‌کند توپ را بگیرد.

الی: شب بخیر، فرانسیس.

فرانسیس، خیز برمی‌دارد و توپ را در میان زمین و هوا می‌گیرد.

فرانسیس: اضافه‌کاری می‌کنی، آره؟

توپ را به آن سوی سالن جایی که دستگاه فکس قرار دارد پرت می‌کند. توپ به دستگاه برخورد می‌کند و آن را روی زمین می‌اندازد. خود توپ جایی پشت میزها پنهان می‌شود.

الی: چه کار کشنگی!

فرانسیس: داری پرونده‌های بزرگ رو درو می‌کنی؟

الی بی‌توجه از جا بلند می‌شود و به سمت جایی که توپ افتاده می‌رود. با زحمت میز بزرگ را به کناری می‌کشد. دستگاه را از پشت آن برمی‌دارد. متوجه سطل آشغال و روزنامه داخل آن می‌شود. روزنامه لس‌آنجلس تایمز با تیتر درشت «واحد جنایی پلیس، مواجهه با تحقیقات وسیع‌تر» الی با چشمانی گشاد مقاله را ورنانداز می‌کند.

داخلی - اتاق هتل پایونیر - شب

ویل درگیر با سایبان پنجره است. تقلا می‌کند، اما نور مزاحم همچنان چشمانش را می‌زند. لحظه‌ای چشمانش را می‌بندد. هپ را می‌بیند که بی‌خبر در میان مه پیش می‌آید. خودش را می‌بیند که دست به اسلحه کمربندی‌اش می‌برد. هپ همچنان که دور خود چرخ می‌زند، نگاهش به نگاه ویل گره می‌خورد. بازگشت به اتاق. ویل نفس نفس زنان چسب‌ها را به سایبان می‌چسباند، اما سایبان زورش زیاد است. نور به داخل هجوم می‌آورد. ویل چشمانش را می‌بندد. خودش را می‌بیند که چشم در چشم به هپ شلیک می‌کند. بهت و درد را در چهره هپ به عینه می‌بیند. بازگشت به اتاق. سایبان رام شده و ویل سرش را به آن تکیه داده. اتاق تاریک است. صدای زنگ تلفن. ویل با اکراه به سمت آن می‌رود و گوشی را برمی‌دارد.

ویل: بله.

صدای خونسرد و آزاردهنده والتر به گوش می‌رسد.

والتر: این ساعت همیشه برای من بدترین موقع شبه. آدم تکلیفش معلوم نیست. برای دیروز خیلی دیره و برای فردا خیلی زود.

ویل (خسته و منزجر): چی می‌خواهی؟

والتر: به خاطر اون ضبط صوت متأسفم. باید مطمئن می‌شدم که طبق نقشه عمل می‌کنی.

ویل: من طبق نقشه عمل می‌کنم.

والتر: داشتم فکر می‌کردم شاید بهتر باشه ماجرای رندی رو بهشون بگم.

ویل مستأصل شده.

ویل: ولی من فکر می‌کنم این کار رو نکنی بهتره.

والتر: اما باید سوءظن‌ها رو متوجه اون کنیم. حششه. باید گوش می‌دادی «کی» درباره کتک زدن‌هاش چی می‌گفت.

ویل چشمان خواب‌آلودش را به آفتاب‌گیر می‌دوزد. می‌خواهد برای یک عمر بخوابد.

ویل: اما اونها پلیسن نه به عده بچه کوچولو. نباید سر نخ به این مهمی رو همین جوری تو دامنشون انداخت (آه می‌کشد) من خودم توجه اونها را به رندی جلب می‌کنم. وقتی زمان مناسب برسه.

والتر: اما تو سلاح رو که نداری. چطور می‌خواهی قانعشون کنی اون گناهکاره؟

ویل حرفش را قطع می‌کند. آرام و شمرده حرف می‌زند.

ویل: لباسش رو داری؟

والتر: لباس؟

ویل: لباس «کی» رو می‌گم. لباس یا ناخن. با اونها چه کار کردی؟

والتر (با صدایی هیجان‌زده): عالی! لباس! می‌تونیم ازش استفاده کنیم. حتی بهتر از سلاح ... (صدایش را پایین می‌آورد) اما اون جسد رو کجا می‌تونسته برده باشه؟

ویل: تو کجا بردیش؟ اون تو کلبه مرد، درسته؟

والتر (با مکث): آره.

ویل: برای تمیز کردنش کجا بردیش؟

والتر (پس از چند لحظه): لازم نیست به این چیزها فکر کنی. به قدر کافی همه چیز برات سخت هست.

ویل: اما اون یه تصادف بود، مگه نه؟

والتر: آره. نمی‌خواستم بکشمش، می‌دوننی که.

ویل: من می‌دونم، اما چی شد؟

والتر: اون زنگ زد و گفت که با رندی دعواش شده. اون می‌خواست بیاد و باهام حرف بزنه و من هم گفتم بیا همون جای همیشگی. یعنی همون کلبه نزدیک ساحل. اون اومد. عصبی و کمی هم مست بود. بهم درباره ارتباط رندی و تانیا گفت ... (صدایش می‌شکند) ... من فقط می‌خواستم دلداری‌اش بدم ... (چند لحظه سکوت).

ویل: فینچ؟

والتر: خب، یه کمی هیجان‌زده شدم ... و اون شروع به خندیدن کرد ...

ویل با دقت گوش می‌دهد. در اتاق تاریکی می‌تواند چشمانش را تا آنجا که می‌تواند باز کند.

والتر: خنده‌ش یه لحظه قطع نمی‌شد ... (کاملاً منقلب شده) تا حالا شده وقتی تو اون وضعیتی کسی بهت بخنده؟ کاملاً آسیب‌پذیری ...

ویل تصور می‌کند او در حال اشک ریختن است. قاتلی رقت‌انگیز.

والتر: ... اون هم کسی که خیال می‌کردی بهت احترام می‌ذاره. حالا این اتفاق افتاده بود. راه بازگشتی نبود.
صدای والتر به حالت عادی باز می‌گردد.
والتر: بعدش دیگه اون آرام بود. واقعاً آرام.
لحظه‌ای سکوت. اتاق ویل در سکوت محض فرو رفته. باریکه‌ای نور از میان آفتاب‌گیر به داخل نفوذ کرده. ویل پیشانی‌اش را می‌مالد.
والتر: حالا من و تو این راز رو می‌دونیم. خودت هم می‌دونی کشتن آدم‌ها چقدر آسونه.
ویل چشمانش را به اطراف می‌چرخاند.

والتر (با صدای کاملاً آرام و خونسرد): اون تابوی بزرگ خارج از ذهن وجود خارجی نداره.
ویل: بعد جسد رو کجا بردی؟
والتر: ممنونم که بهم گوش کردی. حالا احساس خوبی دارم. شاید بتونم بخوابم. می‌خوای درباره هپ حرف بزنی؟
ویل با درماندگی گوش‌اش را از بین گردن و شانه‌اش درمی‌آورد و آرام به روی دستگاه تلفن می‌گذارد. حالا نور بیشتری از کناره‌های آفتاب‌گیر به درون می‌تابد.

داخلی – اداره پلیس نایت میوت – روز

والتر فینچ در اتاق بازجویی نشسته و به آدم‌های دور و برش نگاه می‌کند. قیافه یک نویسنده مؤدب را به خود گرفته.
فرد (خارج از قاب): پس شما با کی کانل آشنا بودین؟
والتر: بله، بودم.
فرد (خارج از قاب): نحوه آشناییتون چه جور بود؟
همراه با این سؤال، نمای دورتری از اتاق بازجویی را می‌بینیم. فرد روبه‌روی والتر نشسته و ویل کمی دورتر به دیوار تکیه داده و به آنها نگاه می‌کند. در همین لحظه، الی وارد می‌شود و فنجان قهوه‌ای را جلوی والتر می‌گذارد.
والتر: متشکرم.

والتر (با صدای کاملاً آرام و خونسرد): اون تابوی بزرگ خارج از ذهن وجود خارجی نداره.
ویل: بعد جسد رو کجا بردی؟
والتر: ممنونم که بهم گوش کردی. حالا احساس خوبی دارم. شاید بتونم بخوابم. می‌خوای درباره هپ حرف بزنی؟
ویل با درماندگی گوش‌اش را از بین گردن و شانه‌اش درمی‌آورد و آرام به روی دستگاه تلفن می‌گذارد. حالا نور بیشتری از کناره‌های آفتاب‌گیر به درون می‌تابد.

خارجی – مقابل در ورودی هتل – روز

الی روی ستون سنگی کنار در نشسته و پاهایش را تکان می‌دهد. با دیدن ویل از جا بلند می‌شود.
ویل: صبح بخیر.
الی: تلفنتون کار نمی‌کنه؟
ویل: آره. از کابل درآوردمش. نمی‌تونستم بخوابم.
الی به سمت او می‌آید.

الی می‌نشیند. ویل سؤال فرد را تکمیل می‌کند.
ویل: ارتباطتون تا چه حد بود؟
والتر فنجان قهوه را به دست می‌گیرد.
والتر: اون به رمان‌هام علاقه داشت.
قهوه را مزه‌مزه می‌کند. ویل نگاهش را روی او قفل کرده.
فرد: اولین بار کجا ملاقاتش کردین؟
والتر: یه سال پیش. تو یکی از جلسه‌های امضای کتابم. بعد از جلسه اون پیشم اومد و ما درباره کتاب حرف زدیم، همین‌طور درباره علاقه‌ش به نویسندگی و چیزهای دیگه ... بعد پرسید می‌تونه گاهی منو ببینه تا بتونیم درباره ادبیات حرف بزیم ...
فرد: این اتفاق افتاد؟
والتر: بله، ما به هم خیلی نزدیک شدیم. اون قدر که دست‌نوشته‌های خودش رو هم نشونم می‌داد.
ویل به حرف درمی‌آید.
ویل: درباره چی می‌نوشت؟
والتر: بیشتر شعر بود.
ویل به سمت میز حرکت می‌کند.
ویل: خوب بودن؟
والتر: نه واقعاً.
ویل: بهش گفتی؟
والتر: چرا باید این کار رو می‌کردم؟
ویل: پس ماهیت رابطه‌تون دقیقاً چی بود؟
والتر: من کسی بودم که اون می‌تونست باهاش حرف بزنه. یکی خارج از زندگی روزمره‌ش. به همین دلیل به من نیاز داشت و به من نزدیک می‌شد.
فرد: نیاز برای چی؟
والتر: خب، دوستش رندی ...
ویل خصمانه نگاهش می‌کند. والتر نگاهش را می‌دزد.
الی: رندی استتز ...
والتر: آره، اون لات بددهن کوچولو. اون کتکش می‌زد.
ویل: ما همه اینها رو می‌دونیم، فینچ.

الی: فرد به اون نویسنده زنگ زد. اون هم گفت خوشحال می‌شه بتونه کمک کنه ...
ویل مرتب و خوش‌پوش است. ریشش را هم تراشیده. شاید توانسته بخوابد.
الی: ... اون گفت اول صبح میاد، پس بهتره بریم اداره.
گردنبندی را از جیبش درمی‌آورد و به او می‌دهد.
الی: فراموش کردم بگم که تقریباً همه مغازه‌های نایت میوت از این گردنبندها می‌فروشن. تقریباً فهمیدن این که کی اینو خریده غیرممکنه.
ویل: باشه.
ویل به سمت ماشین حرکت می‌کند. الی دور شدن او را نگاه می‌کند. بالاخره جرئت می‌کند.
الی: شرط می‌بندم خیلی دلتون می‌خواد برگردین لس‌آنجلس. به واحد جنایی ... البته شاید هم نه.
ویل نگاهش می‌کند. در این سال‌ها یاد گرفته چطور احساساتش را کنترل کند.

ویل (با خونسردی): چی می‌خوای به من بگی، الی؟
الی نمی‌داند چه بگوید. روبه‌رویش، استادش و یکی از بهترین‌ها ایستاده.
الی: هیچی.
سرش را پایین می‌اندازد. به دنبال کلمه‌ای می‌گردد.
الی: شما حالتون خوبه؟ چند وقته زیاد نخوابیدین.
ویل: نه، نتونستم. درست می‌گی.
ویل به سمت ماشین برمی‌گردد. الی باز هم جرئت می‌کند. نباید این فرصت را از دست بدهد.
الی (تقریباً به حالت فریاد): یه پلیس خوب نمی‌تونه بخوابه، چون قطعه‌ای از پازل گم شده و پلیس بد نمی‌تونه بخوابه چون وجدانش عذابش می‌ده.



والتر (بدون این که نگاهش کند): اما داشت بدتر می شد.

ویل: خب، که چی؟

والتر صدایش را بالا می برد. سرش را بلند می کند و نگاهش را به نگاه ویل می دوزد.

والتر: خیلی بدتر.

ویل (همچنان که دور میز قدم می زند): چرا این قدر مشتاقی درباره رندی حرف بزنی؟

والتر (با طعنه): حق با شماس. متأسفم. احتمالاً همه ش شایعه اس. من هم دلم نمی خواد چیزی بگم که سوء تفاهم ایجاد کنه.

فرد اول به ویل، بعد به الی و بعد به والتر نگاه می کند.

فرد: آقای فینچ، هر چیزی که شما اینجا و در این مرحله بگین، محرمانه می مونه. ثانیاً ما چند تا تازه کار نیستیم که نتیجه گیری های احمقانه بکنیم. قبوله؟

والتر: باشه.

فرد: لطفاً ادامه بدین.

والتر: یه چیز دیگه هم هست. البته شاید زیاد مهم نباشه، اما به نظرم کی می ترسید. شاید باید خودم رو هم به این خاطر سرزنش کنم.

فرد: چرا؟

والتر: رندی می دونست من کی هستم. یعنی می دونست «کی» یه دوست نزدیک داره. کسی که اون می تونه بهش اعتماد کنه. و این اونو عصبانی می کرد.

شعرهای «کی» درباره ترس بود و نامه هاش نامیدانه تر می شد.

ویل در حالی که چشمانش را روی حاضران می چرخاند حرفش را قطع می کند.

ویل: هنوز این نامه ها رو داری؟

والتر سرش را به طرف او برمی گرداند و لبخند می زند.

والتر: شاید داشته باشم. فکر می کنین مفید باشن؟

ویل: ممکنه. (لبانش را با زبان تر می کند) چیز دیگه ای هم هست؟

والتر: اون بیشتر از اسلحه می ترسید. (به فرد نگاه می کند) رندی یه اسلحه قدیمی داشت که اونو بهش نشون داده بود. نمی دونم از کجا آورده بود، شاید

مال خودش هم نبود. اما به هر حال به «کی» گفته بود اگه بفهمه اون با کی سروسسری داره حتماً ازش استفاده می کنه. (رو به ویل) مثل این که اسلحه رو

تو هواکش جاسازی کرده بود ...

ویل و والتر خیره به یکدیگر نگاه می کنند. لبخندی روی لب های والتر ماسیده. ویل احساس می کند پاهایش را به زمین میخ کرده اند. فرد بلند می شود.

فرد: ممکنه همون ۳۸ میلی متری باشه.

در را باز می کند و رو به فرانسیس حرف می زند.

فرد: قاضی بیگز رو برام بگیر.

ویل از خلسه درمی آید. انگار از خواب سنگینی بلند شده.

ویل: چی؟

فرد: می خوام مجوز تفتیش خونه رندی رو بگیرم. (رو به فرانسیس) گرفتی؟

ویل: باشه، من خودم می رم اونجا.

فرد دستش را می گیرد. ویل جا می خورد.

فرد: نه!

ویل: نه؟

فرد: اون با تو راحت تر حرف می زنه. پس همه با هم منتظر مجوز می مونیم، باشه؟

ویل درمانده. نمی داند چه بگوید. همه چیز در پایان است.

فرد (رو به فینچ): می دونین رندی چه موقعی اسلحه رو به «کی» نشون داده بود.

والتر (خارج از قاب): فوریه ... نه شایدم ژانویه.

ویل ناگهان و بی توجه در را می بندد. به سوی والتر می رود.

ویل: چرا وقتی فهمیدی اون مرده این اطلاعات رو به ما ندادی؟

والتر: اون نمی خواست کسی بدونه.

ویل: حتی وقتی مرده؟ وقتی تا سر حد مرگ کتک خورده بود و جسدش توی آشغال ها افتاده بود؟

والتر: من دوستش بودم.

ویل: نه، نبود.

والتر: باشه. آشنا که بودیم. (صدایش می لرزد) ما نزدیک بودیم ...

ویل: نزدیک؟ خوبه. اون دختر جذابی بود. بهش نظر داشتی، مگه نه؟

والتر: اون فقط هفده ساله ش بود.

ویل (صدایش را بالا می برد): هفده ساله؟ باشه، ولی جذاب بود.

والتر: خب، بله.

ویل به او نزدیک شده. فاصله صورت هایشان چند انگشت بیشتر نیست.

ویل: پس بود؟ می خواستی بهش تجاوز کنی.

والتر (مضطرب یا پیشنهادی چین افتاده): نه، من معلمش بودم.

ویل: تو براش هدیه می خریدی.

والتر: بله.

ویل: چه نوع هدیه هایی؟

والتر: بیشتر کتاب. اون کتاب خونندن رو دوست داشت.

ویل: کتاب؟! جالبه. می شه بگی این چیه؟

گردنبند را از جیبش درمی آورد و جلوی چشمانش تاب می دهد.

ویل: تو اینو بهش دادی؟

والتر نگاهی به گردنبند می اندازد. بعد به سرعت سرش را به طرف ویل می چرخاند.

ویل: چرا؟ (با پوزخند و نگاهی آتشین) می خواستی ببینی با اون چقدر جذاب می شه؟

والتر سرش را پایین می اندازد. صدایش به زحمت به گوش می رسد.

والتر: نه.

ویل: نه؟ چرا براش جواهرات می خریدی؟

والتر: اون فقط یه هدیه بود.

والتر سر به پایین حرف می زند.

ویل: هدیه، ها؟ تو براش زیاد هدیه می خریدی. مثل لباس، درسته؟

والتر: چه اشکالی داره؟

ویل: هیچی. فقط می خوام بفهمم تو چه جور معلمی بودی؟

والتر (صدایش را یکدفعه بالا می برد): من بهش چیزهایی رو می دادم که نمی تونست داشته باشه.

است. ناگهان متوجه هواکش می‌شود. به سمت آن می‌رود. زانو می‌زند و دستکش‌هایش را به دست می‌کند.

داخلی - اداره پلیس - ادامه

فرد به همراه چند نفر به سمت در خروج حرکت می‌کند. الی هم می‌خواهد بیاید که فرد با حرکت دست اشاره می‌کند که همان جا بماند.

داخلی - اتاق رندی - ادامه

ویل با چاقوی کوچکش در حال باز کردن پیچ‌های در هواکش است. پیچ‌ها کهنه و فرسوده‌اند و اذیت می‌کنند. ویل تقلا می‌کند و عرق می‌ریزد.

خارجی - خیابان‌های نایت میوت - ادامه

صدای آژیر پلیس. دو ماشین پلیس پشت سر هم حرکت می‌کنند. فرد پشت فرمان است.

داخلی - اتاق رندی - ادامه

ویل آخرین پیچ را هم باز می‌کند و پس از این که دریچه افتاد، به سرعت دستش را داخل کانال می‌کند، اما چیزی در آن نیست.

خارجی - خیابان‌های نایت میوت - ادامه

صدای ممتد و بلند آژیر پلیس. کلبه‌های حومه شهر را می‌بینیم.

داخلی - اتاق رندی - ادامه

ویل سرپا شده. با استیصال به اطرافش نگاه می‌کند. یک موتور قدیمی قایق و چند کمد لباس در انتهای اتاق خودنمایی می‌کنند. ویل به سمت کمد هجوم می‌برد و دیوانه‌وار کشوها را باز و جست‌وجو می‌کند.

خارجی - کنار کلبه رندی - ادامه

ماشین‌های پلیس با آژیر سر می‌رسند و کنار پله‌های چوبی کلبه می‌ایستند. فرد و دو نفر دیگر از ماشین پیاده می‌شوند. فرد دست به اسلحه‌اش می‌برد.

داخلی - اتاق رندی - ادامه

ویل که متوجه آمدن پلیس شده همچنان و با سرعت به جست‌وجویش ادامه می‌دهد.

خارجی - بیرون کلبه رندی - ادامه

فرد و مأمورهای دیگر پله‌ها را دو تا یکی بالا می‌روند.

داخلی - اتاق رندی - ادامه

ویل همچنان در حال جست‌وجوست. همه چیز را دیوانه‌وار به هم می‌ریزد. ناگهان صدای در به گوش می‌رسد. ساکت می‌شود و گوش می‌دهد ...

فرد (خارج از قاب): استتار! ما داریم می‌ایم تو!

کوبه در شدیدتر و صدای لگد به در واضح‌تر می‌شود. ویل، درمانده به دور و بر نگاه می‌کند. بعد به سمت دستشویی می‌دود و در را می‌بندد. در همین لحظه در شکسته می‌شود و فرد و افراد دیگر وارد می‌شوند.

داخلی - دستشویی کلبه - ادامه

ویل داخل دستشویی گیر افتاده. اطراف را ورنانداز می‌کند. به سمت پنجره هواکش می‌رود، اما آن بسیار کوچک است. نور شدیدی چشم‌هایش را پر

ویل (با تمسخر): نه، تو فقط می‌خواستی ازش سوءاستفاده کنی، مگه نه؟ از کوره درمی‌رود. بازی یا واقعیت؟ والتر در حالی که دستش‌هایش را سپر کرده، لبخند کم‌رنگی به لب دارد. فرد از جا می‌پرد و دست‌های ویل را می‌گیرد. ویل (با فریاد): تو یه کثافتی.

فرد با زور او را از صحنه دور می‌کند.

فرد: خونسرد باش.

ویل گوشه‌ای می‌ایستد و در حالی که موهایش را مرتب می‌کند، چیزی زمزمه می‌کند.

ویل: لعنتی.

فرد (رو به ویل): هی، خونسرد باش. آروم. آروم.

ویل (نفس نفس‌زنان): خیلی خب. باشه. (نفسش را بیرون می‌دهد) به یه استراحت کوتاه نیاز دارم.

در را باز می‌کند و وارد سالن می‌شود. فرد دور شدنش را نگاه می‌کند.

خارجی - خیابان‌های نایت میوت - روز

سکوت. هوا ابری است. ناگهان صدای پیچیدن ماشین به خیابان به گوش می‌رسد. از دور ماشین جیب پلیس نایت میوت را می‌بینیم که به سرعت وارد خیابان می‌شود و پیش می‌آید.

داخلی - اتاق بازجویی اداره پلیس - ادامه

فرد و الی همچنان در اتاق هستند و والتر نگاهش را بین آن دو تقسیم می‌کند. فرد گلویش را صاف می‌کند.

فرد: من باید از طرف همکارم از شما معذرت بخوام. اخیراً خیلی تحت فشار بوده. اما اون پلیس خیلی خوبی.

ولتر (با پوزخند): پس ملاقات با پلیس بد باید خیلی خطرناک‌تر باشه.

الی لبخند می‌زند.

خارجی - کلبه‌های حومه نایت میوت - ادامه

ویل به سرعت از جیب پیاده می‌شود و شروع به دویدن می‌کند. در همان حال، با نگاه خانه‌های چوبی را ورنانداز می‌کند. بعد یکی را هدف می‌گیرد و به سمت آن می‌دود.

داخلی - اداره پلیس - ادامه

فرانسیس در حال گفت‌وگو با تلفن است.

فرانسیس: درسته. رندی استتار.

فرد بالای سرش ایستاده و با انگشت روی کامپیوتر ضرب گرفته.

داخلی - کلبه رندی - ادامه

در ورودی باز می‌شود و ویل را می‌بینیم که قدم به داخل می‌گذارد. به خاطر سایبان‌ها و نورگیرهای متعدد، نور کمی در اتاق وجود دارد. ویل این سو و آن سو را ورنانداز می‌کند. یک گیتار الکتریکی. ته سیگار. کتاب‌ها و جزوه‌های تلبار شده.

داخلی - اداره پلیس - ادامه

فرانسیس (با فریاد): مجوز رسید.

فرد به سمت والتر می‌رود و با او دست می‌دهد.

فرد: متشکریم. آقای فینچ.

داخلی - اتاق رندی - ادامه

ویل به این سو و آن سوی اتاق سرک می‌کشد. همه جا به هم ریخته



می‌کند. عقب می‌کشد. صدای فرد را می‌شنویم که فریاد می‌زند. همه جا رو بگردین.

داخلی - اتاق رندی - ادامه

مأمورها همه جا را به هم ریخته‌اند و بی‌محابا وسایل و اشیاء را این سو و آن سو پرت می‌کنند. فرانسیس که صحنه را نگاه می‌کند، متوجه دستشویی می‌شود و به سمت آن می‌رود.

داخلی - دستشویی - ادامه

ویل گوشه‌ای ایستاده و نفس نفس زنان به در خیره شده. سایه‌ای را از زیر در می‌بیند. بعد متوجه دستگیره می‌شود که شروع به چرخیدن می‌کند. نفسش را حبس می‌کند.

داخلی - اتاق رندی - ادامه

فرانسیس با احتیاط در حال چرخاندن دستگیره در است که فریاد فرد را می‌شنود.

فرد: پیداش کردم.

دستگیره را رها می‌کند و به سمت او می‌رود.

داخلی - دستشویی - ادامه

ویل نفسش را رها می‌کند و به آرامی به سمت در می‌رود و آن را باز می‌کند و وارد اتاق می‌شود.

داخلی - اتاق رندی - ادامه

فرد و بقیه متوجه ورود او می‌شوند. ویل همان جا می‌ایستد و نگاهشان می‌کند. فرد اسلحه را در دست دارد. روغن سیاه از آن در حال چکیدن است.

فرد: به موقع رسیدی. اسلحه رو تو روغن موتور قایم کرده بود.

ویل با عجز به اسلحه نگاه می‌کند. در همین لحظه صدای در به گوش می‌رسد. همه برمی‌گردند. رندی در آستانه در ایستاده.

رندی: اینجا چه خبره؟

خارجی - بیرون کلبه - کمی بعد

دو مأمور رندی را با دستبند به سمت ماشین پلیس هدایت می‌کنند. رندی ناچار به اطاعت است. ویل با درماندگی نگاهش می‌کند. افتضاحی دیگر. رندی لحظه‌ای سر بلند می‌کند. نگاهشان به هم گره می‌خورد.

داخلی - اداره پلیس نایت میوت - روز

ویل روی صندلی نشسته و سرش را میان دستانش گرفته است. سر بلند می‌کند. فرد و فرانسیس را می‌بیند که در اتاق بازجویی در حال جروبخت با رندی هستند. نایبک هم گوشه‌ای ایستاده و به آنها نگاه می‌کند. ویل با دست اشاره‌ای به فرد می‌کند. فرد در را باز می‌کند و به سمت او می‌آید.

ویل: جریان چیه؟

فرد نفسش را بیرون می‌دهد.

فرد: می‌گه وقتی «کی» کشته شد با تانیا بوده.

ویل: تانیا هم همین رو گفت.

فرد با تعجب نگاهش می‌کند. نایبک هم همین طور.

فرد: کی؟

ویل: وقتی ازش بازجویی کردم.

فرد و نایبک نگاه معنی‌داری به یکدیگر می‌اندازند.

فرد: ببینم، هیچ وقت می‌خواستی اینو بهمون بگی؟
ویل: الان دارم همین کار رو می‌کنم.

خارجی - اطراف کلبه ساحلی - روز

الی را روی پل چوبی می‌بینیم. همان پلی که چند روز پیش قاتل فراری از روی آن فرار کرده بود. الی برای بار چندم است که این محل را بازبینی می‌کند، اما این بار هیچ عجله‌ای ندارد. به دسته پل تکیه می‌دهد و اطراف را ورنانداز می‌کند.

داخلی - اداره پلیس - روز

فرد و ویل و نایبک درباره رندی صحبت می‌کنند. ویل تنها گوش می‌دهد و گاهی سر تکان می‌دهد.

فرد: ... خیب، معلومه که رندی و تانیا ارتباطاتی با هم داشتن و حالا تانیا می‌خواد مثلاً ازش حمایت کنه.

نایبک: درباره اسلحه چی گفت؟

فرد: می‌گه مال اون نیست. اما اگه گزارش تطبیق اسلحه برسه، مجبوره اعتراف کنه. (رو به ویل) می‌خواین از اینجا برین، نه؟

ویل با سردی نگاهش می‌کند. منظورش را می‌فهمد.

نایبک (در حال دور شدن): فردا صبح.

فرد (با نیشخند): البته اگه اسپنسر بتونه هوایماش رو پیدا کنه.

خارجی - جاده ساحلی نایت میوت - انکورج - روز

از دور جیب را می‌بینیم که در امتداد جاده حرکت می‌کند. به تدریج به منته‌الیه سمت راست جاده منحرف می‌شود و سرعتش را کم می‌کند. نزدیک‌تر که می‌آییم، بنای قدیمی یادبود دریانوردان را می‌بینیم که بر سکوی بزرگش، مجسمه‌ای پانزده فوتی از یک ملوان در حالی که انگار سر طنابی را در دست دارد، دیده می‌شود. والتر، به سکو تکیه داده و پیاده شدن ویل را از ماشین تماشا می‌کند. ویل به آرامی سمت او می‌آید.

والتر: فکر می‌کردم واقعاً می‌خوای منو توی اون اتاق بازجویی بکشی.

ویل: رندی استتار تو زندونه.

والتر: گفتم که، پایانی رو می‌نویسم که اونها دوست دارن. اما تو همش درگیر جزئیات بودی.

ویل: جزئیات؟ اون بی‌گناحه.

والتر: نه، نیست. اون «کی» رو کتک می‌زد. یه روز بالاخره کار بدتری رو انجام می‌داد.

خارجی - اطراف کلبه ساحلی - ادامه

الی با دقت روی زمین را جست‌وجو می‌کند. چندین بار پایش روی سنگ‌های خیس سر می‌خورد، اما خودش را جمع و جور می‌کند. از تپه ماسه‌ای پشت کلبه که رد می‌شود، چیزی روی قله سنگ‌ها توجهش را جلب می‌کند.

خارجی - جاده ساحلی - ادامه

ویل همچنان ایستاده. والتر نشسته و دست‌هایش را در جیب کرده است. به نظر می‌رسد سردش است.

ویل: تو فهمیده بودی که اسلحه رو تو خونته جاسازی کرده بودم.

والتر: بالاخره این هم برگ برنده تو بود. تو آدم خوبی هستی ویل. حتی اگه خودت فراموش کرده باشی.

ویل سر بلند می‌کند و دور و برش را نگاه می‌کند. سکوت مرگباری حکمفرماست. می‌تواند صدای تپش قلب خودش را هم بشنود.

والتر: کی می‌خواستی اونها رو متوجه من بکنی؟ خب، وقتی اون اسلحه و گزارش‌های شناسایی سلاح موجود باشه دیگه اهمیت نداره که من درباره تو و کشتن همکارت چی می‌گم، نه؟

خارجی - اطراف کلبه ساحلی - ادامه

الی روی قله‌سنگ‌ها خم شده و با دقت با دستمال کاغذی چیزی را برمی‌دارد. آن را بالای می‌آورد. لای دستمال کاغذی مچاله شده پوکه یک فشنگ را می‌بینیم.

خارجی - جاده ساحلی - ادامه

ویل: ... نوار رو بده به من.

والتر دست در جیب پالتویش می‌کند و نوار را به او می‌دهد. ویل نوار را می‌گیرد و با حرکتی سریع آن را داخل دریاچه کنار بنای یادبود می‌اندازد. والتر حالا بلند شده و افتادن نوار را میان آب نگاه می‌کند. ویل ناگهان قدمی به عقب بازمی‌گردد و والتر را هل می‌دهد. والتر که غافلگیر شده از پشت به ستون چوبی بنا تکیه می‌دهد. ویل یقه‌اش را می‌گیرد و او را به ستون فشار می‌دهد. والتر هول شده اما دستانش را از جیبش در نمی‌آورد.

ویل: کپی دیگه‌ای هم داری؟

والتر (با صدای لرزان): نه. چرا باید این کار رو بکنم؟

ویل دوباره با دستش گردن او را فشار می‌دهد.

ویل: وادارم کن از لو دادن پشیمون بشم یا نکشمت.

والتر: تو خودت انتخاب‌هات رو کردی. چرا باید منو بکشی. این کمکی به رندی نمی‌کنه.

ویل فشار دستانش را کم می‌کند. والتر حالا واضح‌تر حرف می‌زند.

والتر: بعد از اون صحنه‌ای که تو اداره پلیس درست کردی، مرگ من شک‌ها رو متوجه تو می‌کنه.

ویل: راه‌های زیادی برای مرگ به آدم وجود داره.

والتر: مثل تصادف؟ ها؟

ویل عقب می‌کشد. والتر خوب بلد است با نقطه ضعفش بازی کند. اما همچنان یقه والتر را در دست دارد.

والتر: ... مثل هپ؟ مثل کی؟

ویل از کوره در می‌رود. به سمت والتر هجوم می‌برد و محکم او را به ستون چوبی می‌کوبد. چهره والتر از درد مچاله می‌شود. در عوض چهره ویل پر از انزجار شده.

ویل: ده دقیقه طول کشید تا تو «کی» رو این قدر کتک بزنی که بمیره. ده دقیقه لعتی. اون وقت تو به این می‌گی تصادف؟

والتر بدون مقاومت و زیر فشار دستان ویل حرف می‌زند. به چهره خشمگین

ویل زل زده.

والتر: اما واسه تو زیر یه ثانیه طول کشید که همکارت رو بکشی. حس تصادف بودن این بیشتره؟

ویل یقه‌اش را رها می‌کند. قدمی دور می‌شود. لحظه‌ای سکوت. بعد اسلحه‌اش را درمی‌آورد. با یک دست والتر را هل می‌دهد و با دست دیگر اسلحه را روی شقیقه‌اش می‌چسباند. والتر آشکارا ترسیده. لبانش می‌لرزند.

ویل: این هم یه تصادفه؟

لوله اسلحه را روی شقیقه‌اش فشار می‌دهد. والتر آب دهانش را قورت می‌دهد. لبانش را با زبان تر می‌کند.

والتر: اگه تو بخوای.

ویل لحظه‌ای به چشمانش خیره می‌شود. فشار اسلحه را کم می‌کند. اما بعد دوباره آن را روی شقیقه والتر می‌گذارد. والتر لحظه‌ای چشمانش را می‌بندد ... اما ویل ناگهان پس می‌کشد. نفسش را بیرون می‌دهد. مستأصل است. با عجز به او نگاه می‌کند. والتر هم همین طور. ویل نفس عمیقی می‌کشد.

ویل: دیگه تموم شد، والتر. می‌خوام همه چیز رو بهشون بگم.

والتر حیرت‌زده نگاهش می‌کند.

والتر: چی؟

ویل: همه چیز رو؛ ماجرای هپ، تو، رندی ... همه چیز رو.

والتر حالا ترسیده.

والتر: که چی بشه؟

ویل: می‌خوام تمومش کنم.

ویل همچنان که دور می‌شود حرف می‌زند. والتر در دو قدمی او حرکت می‌کند.

والتر: این چیزی رو تموم نمی‌کنه. ویل، تو خیلی وقته نخوابیدی، نمی‌تونی درست فکر کنی.

ویل می‌ایستد و نگاهش می‌کند. چشم‌هایش بی‌فروغ‌تر از همیشه شده. خستگی. بی‌خوابی.

والتر: مثلاً می‌خوای چی بهشون بگی؟ حقیقت رو؟ این که همکارت رو کشتی و بعد هم درباره‌ش دروغ گفتی؟ واسه اونها، دیگه تبدیل می‌شی به یه قاتل و یه دروغگو. اونها دیگه تو رو فاسد فرض می‌کنن تا ابد.

ویل نگاه تلخی به او می‌اندازد. می‌داند که او درست می‌گوید. والتر حالا تقریباً فریاد می‌زند.

والتر: وقتی حقیقت رو می‌گی دیگه قدرت انتخاب نداری. حقیقت فراتر از اینهاست ... اون نوار تنها سندی بود که نشون می‌داد من و تو بیرون از اون اتاق با هم حرف زده بودیم ...

ویل به دوردست‌ها نگاه می‌کند. جای زخم روی گلویش پیدااست.

والتر: ... من برای اونها، یه نویسنده‌ام که «کی» تحسین می‌کرد، رندی یه قاتله و تو هم یه پلیس قهرمانی. یه کار بزرگ دیگه تو کارنامه‌ت و یه عوضی دیگه تو زندون. همه چیز همون جوریه که باید باشه.

ویل توانایی ایستادن ندارد. روی زمین می‌نشیند. حالا جای آنها عوض شده. والتر بالای سرش می‌ایستد.

والتر: برگرد لس‌آنجلس. مدارک علیه رندی به قدر کافی محکم هست. من هم اینجا هستم. مواظبم، باشه؟ برگرد خونه.

سر ویل پایین است. والتر راه می‌افتد که برود.

والتر: الان شش شبه که نخوابیدی. رکوردم رو شکستی.

سوار ماشین می‌شود و استارت می‌زند. ویل با صدای موتور ماشین یکه می‌خورد. سرش را بلند می‌کند. ماشین والتر در حال دور شدن است.

داخلی - آپارتمان الی - شب



الی با عجله در آپارتمان را باز می‌کند. آشکارا عجله دارد. کیفش را گوشه‌ای می‌اندازد و با شتاب به سمت کمد کنار تختخواب می‌رود. جعبه‌ای را بیرون می‌آورد و پرونده‌ای را از میان تلبار کاغذها بیرون می‌کشد. روی آن نوشته شده: امنیت صحنه جرم. جنایات خیابانی لی‌لاند. نوشته الینور پی. بر. الی چندین صفحه را پیوسته ورق می‌زند. روی صفحه‌ای متوقف می‌شود. چندین سطر را مرور می‌کند. انگشتش روی خطوط می‌چرخد تا روی جمله‌ای می‌ایستد: «دورمر، اسلحه ذخیره‌اش را کشید و التر ۹ میلی‌متری»

داخلی - بار خیابان اصلی نایت میوت - شب

افسران پلیس به همراه ویل دور میزی نشسته‌اند، می‌نوشند و حرف می‌زنند. ویل سرش گیج می‌رود، حرف‌هایشان را نمی‌فهمد. فقط سرش را تکان می‌دهد. فرد، فرانسیس و چند نفر دیگر گپ می‌زنند.

فرانسیس: رندی استتز واقعا' به عوضی بود.

فرد: از بچگی می‌شناختیش، نه؟

فرانسیس: پدر اون و من رو به قایق کار می‌کردن.

فرد: پس پسر به پدرش نرفته.

فرانسیس: به ویل اشاره می‌کند.

فرانسیس: نوشیدنی ما رو دوست داری دورمر؟

ویل چشمان خسته‌اش را متوجه او می‌کند.

فرد: دورمر به خواب احتیاج داره نه نوشیدنی.

همه می‌خندند. فرانسیس دلسوزانه نگاهش می‌کند.

فرانسیس: شب‌های سفید روت اثر کرده؟

دورمر به صندلی تکیه می‌دهد. پلک‌هایش سنگین شده، اما نمی‌تواند آنها را ببندد.

ویل: آسون هم نبوده.

فرد: از زمستون که بهتره. پنج ماه خورشید رو نمی‌تونیم ببینیم.

فرانسیس: مثل این می‌مونه که وارد به غار تاریک شده باشی.

جمع متوجه الی می‌شود که به سمت آنها می‌آید.

فرد: هی، خبرها رو شنیدی؟ گرفتیمش. اسلحه رو هم پیدا کردیم.

الی بی‌توجه دست در جیب پالتویش می‌کند و دستمال کاغذی را بیرون می‌آورد.

فرد (با حالت شوخی): مثل این که بازم خبریه.

الی دستمال کاغذی و پوکه را روی میز می‌گذارد. چیزی درون ویل فرو می‌ریزد.

فرد: این چیه؟

الی: پوکه به فشنگ ۹ میلی‌متری. سلاح قاتل یه ۳۸ میلی‌متری بود و هیچ کدوم از ما هم ۹ میلی‌متری نداریم. سلاح ذخیره هم که حمل نمی‌کنیم، درسته بچه‌ها؟

ویل منجمد شده. الی خیره به او نگاه می‌کند. همه می‌خندند.

فرد: بابا بی‌خیال! مثل این که بدجوری به یه سرگرمی نیاز داری.

الی فقط متوجه دورمر است. اما دورمر به بطری نوشیدنی‌اش خیره شده.

الی: این نکته مهمیه، نه کارآگاه؟

ویل جرعه‌ای می‌نوشد و بطری را روی میز می‌کوبد.

ویل (در حال برخاستن): این پرونده بسته شده، الی (رو به بقیه) من باید برم دستشویی.

ویل آرام به سمت دستشویی می‌رود. افسرها و الی دور شدنش را نگاه می‌کنند.

فرانسیس: آدم خوبی.

فرد: آره، ولی زیادی روش حساب نکن.

خارجی - بیرون بار - شب

ویل و بقیه ایستاده‌اند و خداحافظی می‌کنند. فرد آشکارا خوشحال است.

فرد: پرونده جالبی بود، دورمر.

ویل با سر تأیید می‌کند. الی به سمت او می‌آید.

الی: همکاری با شما فوق‌العاده بود.

ویل حرفی نمی‌زند، اما برق چشمانش را می‌خواند.

فرد: نمی‌خواهی ویل رو به فرودگاه برسونی؟

الی: نه، باید برم خونه' فینچ نامه‌ها رو بگیرم. کارآگاه می‌تونه ماشین رو همون جا پارک کنه. من بعدا' می‌رم برش می‌دارم. البته اگه اشکالی نداشته باشه.

ویل: نه، مشکلی نیست.

الی به سمت ماشین خود حرکت می‌کند. فرد جلو می‌آید و با ویل دست می‌دهد.

فرد: مواظب خودت باش.

فرانسیس: سعی کن بخوابی.

ویل لبخندی زورکی می‌زند.

داخلی - اتاق هتل - شب

ویل در حال جمع و جور کردن لباس‌هایش است. با بی‌حوصلگی پیراهن‌هایش را روی هم توی چمدان تلبار می‌کند. سلاح پشت کمرش را درمی‌آورد و آن را زیر لباس‌ها می‌گذارد. چشمش به عکس والتر فینچ می‌افتد. همانی که از اتاقش برداشته بود. آن را پاره می‌کند و توی سطل آشغال می‌اندازد. آنجا نگاهش به عکس پاره شده «کی» می‌افتد. لگدی به آن می‌زند بعد به سمت تختش می‌رود، کتش را درمی‌آورد و روی تخت دراز می‌کشد. باریکه نور از کنار سایبان به درون تابیده. ویل حوصله‌اش سر می‌رود. بلند می‌شود و میز قهوه‌خوری را تا کنار پنجره می‌کشد، بعد هر چه بالش، پتو، ملحفه، تخته چوب و هر چیز دیگری را که دستش می‌رسد، برمی‌دارد و آنها را روی هم تلبار می‌کند، چند بار آنها می‌ریزند، اما او خستگی‌ناپذیر آنها را روی هم سوار می‌کند. در همین لحظه صدای در به گوش می‌رسد. ویل دست نگه می‌دارد.

ریچل (خارج از قاب): کارآگاه دورمر؟

ویل در را باز می‌کند. ریچل با چهره‌ای خواب‌زده پشت در ایستاده.

ریچل: اتاق‌های یغلی از سر و صدا شکایت کردن. می‌گن نمی‌تونن بخوابن.

نگاهش به انبوه اشیای کنار پنجره می‌افتد.

ریچل: مشکلی پیش اومده؟

ویل به پنجره اشاره می‌کند.

ویل: اینجا خیلی روشنه.

ریچل داخل می‌شود و اطراف را نگاه می‌کند.

ریچل: نه، خیلی هم تاریکه.

کلید برق را می‌زند. همه جا مثل روز روشن می‌شود. چشمان ویل طاقت این همه نور را ندارد. چشمانش را می‌بندد.

ویل: خواهش می‌کنم ...

ریچل برق را خاموش می‌کند.

خارجی - خیابان اصلی نایت میوت - شب

الی داخل جیب نشسته و به دوردست‌ها خیره شده. واضح است که چیزی آزارش می‌دهد. نگاهش نسبت به سابق تلخ‌تر شده. می‌خواهد استارت بزند، اما پشیمان می‌شود.

داخلی - اتاق هتل - شب

ریچل در حال مرتب کردن اتاق است. وسایل را از روی میز برمی‌دارد و سر جایشان می‌گذارد. ویل روی صندلی نشسته و در خود فرو رفته. بالاخره سرش را به طرف ریچل می‌چرخاند.

ویل: یه بابایی بود به اسم وین دابز. بیست و چهار سالش بود. تو یه مغازه فتوکپی نیمه وقت کار می‌کرد. اون هر روز یه پسر هشت ساله رو از پنجره اتاقش تماشا می‌کرد. که اون طرف خیابون منتظر سرویس مدرسه‌ش می‌ایستاد.

ریچل دست از کار کشیده و به او نگاه می‌کند.

ریچل: این یکی از پرونده‌هاته؟

ویل: آره. من و هپ. یه سال و نیم پیش.

نفس عمیقی می‌کشد. می‌خواهد ادامه داستانش را تعریف می‌کند. ریچل ایستاده گوش می‌کند.

ویل: اون شش ماه اون پسر رو دید می‌زنه تا این که بالاخره جرئتش رو پیدا می‌کنه، می‌ره پایین، اون پسر بچه رو می‌گیره و میارنش توی آپارتمانش. سه روز نگاهش می‌داره. شکنجه‌ش می‌کنه و وادارش می‌کنه تا کارهایی رو انجام بده. آخرش هم خسته می‌شه، طنابیی رو برمی‌داره و اون پسر رو توی انباری زیرزمین دار می‌زنه. اما اون کار رو درست انجام نداده بود. گردن اون پسر

کوچولو نشکست. پس مدتی اونجا تاب خورد و بالاخره در اثر شوک مرد. صاحبخونه پنج روز بعد جسد رو پیدا می‌کنه.

ریچل با شگفتی، خیره به اوست، اما نگاه ویل به نقطه نامعلومی است.

ویل: همون لحظه‌ای که دیدمش می‌دونستم کار خودشه. این کار منه. حرفه منه. من جرم رو شناسایی می‌کنم. مدرک پیدا می‌کنم، می‌فهمم که کی اون کار رو کرده. بعد می‌رم پیداش می‌کنم و کارش رو تموم می‌کنم.

نگاهش را بلند می‌کند. ریچل هنوز ایستاده.

ویل: ... اما این دفعه مدرک کافی وجود نداشت. پس طبیعی بود که هیئت منصفه هم قانع نشه. هیئت منصفه که هیچ وقت قاتل بچه‌ها رو از نزدیک ندیده.

صدای ویل می‌گیرد. سرفه می‌کند. نگاهی به ریچل می‌اندازد. صدایش را صاف می‌کند.

ویل: ... بنابراین من رفتم و چند نمونه از خون اون پسر رو از جسدش گرفتم و اونها رو روی وسایل دابز، تو آپارتمانش ریختم ... می‌تونستم احساسش کنم. این که وارد بد مخمصه‌ای شدم. این که این قضیه برام گرون تموم می‌شه. من تا اون وقت از این کارها نکرده بودم.

نگاه ریچل دلسوزانه است. حرفش را قطع می‌کند.

ریچل: یعنی چی که این ماجراها برات گرون تموم می‌شه؟

ویل: واحد امور داخلی دنبالمه.

ویل حالا مستقیم به او نگاه می‌کند. مثل گناهکاری که به کشیش اعتراف می‌کند.

ویل: هپ، می‌خواست با اونها راه بیاد و منو هم وارد کنه. اگه این جور می‌شد، اونها پرونده دابز را دوباره باز می‌کردن و اون آزاد می‌شد. خب حالا این جور نمی‌شه ... اما احساس خوبی ندارم. البته دابز گناهکار بود و باید مجازات می‌شد. هدف وسیله رو توجیه می‌کنه، مگه نه؟

ریچل از سؤال ویل به خودش می‌آید. به مرتب کردن وسایل ادامه می‌دهد.

ریچل: من تو جایگاهی نیستم که قضاوت کنم.

ویل: چرا که نه؟

ریچل: تو آلاسکا دو جور آدم وجود داره؛ یه عده که همین جا متولد می‌شن و عده‌ای که به خاطر فرار از چیزی اینجا اومدن. من اینجا متولد نشدم.

ویل بلند می‌شود. باریکه نور مستقیم به صورتش می‌تابد. او دستش را جلوی چشمانش می‌گیرد.

ویل: حداقل بگو چی فکر می‌کنی؟ اینجا، حالا تو این اتاق، من و تو.

ریچل سرش را به نشانه نفی تکان می‌دهد. ویل دست بردار نیست.

ویل: خواهش می‌کنم.

ریچل آهی می‌کشد. لحظه‌ای تأمل می‌کند.

ریچل: خب، تو اون موقع فکر کردی که داری کار درستی رو انجام می‌دی. پس باید بتونی باهاش زندگی کنی.

ویل سرش را میان دستانش می‌گیرد.

خارجی - جاده ساحلی - روز

الی سوار بر جیب رانندگی می‌کند. با دست راست دفترچه‌ای را برمی‌دارد و چیزی را از روی آن می‌خواند.

داخلی - اتاق هتل - روز

ویل لباس پوشیده و موهایش را شانه زده. نشان اف‌بی‌آی را از روی میز برمی‌دارد و در جیب می‌گذرد.

خارجی - جاده ساحلی - روز

الی در میان جاده‌ای که میان جنگل محصور شده می‌راند. نگاهش مصمم به نظر می‌رسد.

داخلی - راهروی ساختمان آپارتمان والتر - روز

ویل با شتاب در راهرو حرکت می‌کند. دست به سلاح کمربندش می‌برد و آن را درمی‌آورد. پشت در آپارتمان والتر می‌ایستد. دو قدم عقب می‌رود و بعد با لگدی محکم در را می‌شکند. نه از والتر و نه از سگ‌ها خبری نیست. به سمت کتابخانه او می‌رود و کتاب‌ها را ورنانداز می‌کند. کتابی را انتخاب می‌کند

و از میان بقیه کتاب‌ها بیرون می‌کشد؛ کتاب otherwise engaged. کتاب را باز می‌کند. در صفحه اول زیر عکس او نوشته شده: والتر فینچ در خانه تابستانی‌اش کنار دریاچه گان. کتاب را کناری می‌اندازد. نگاهش به نامه‌های روی میز می‌افتد. نامه‌های «کی» به والتر که قرار بود الی آنها را بردارد. ویل

گوشی تلفن را برمی‌دارد و شماره‌ای می‌گیرد.

صدای اداره پلیس نایت میوت.

ویل: می‌تونم با کارآگاه بر صحبت کنم؟

صدای: الان اینجا نیست. بیست دقیقه پیش شهر رو ترک کرد که ...

ویل گوشی را می‌گذارد و با عجله خارج می‌شود.

خارجی - دریاچه گان، خانه تابستانی - روز

الی از روی پل باریکی عبور می‌کند و وارد محوطه می‌شود. اینجا و آنجا الوارهای خیس خورده بسیاری دیده می‌شود و کپه‌های هیزم و تکه چوب‌های



الی دستش را به آرامی سمت سلاح کمربندی اش می برد. دیگر والتر را پشت سر او نمی بینیم. الی روی پاشنه می چرخد.
الی: نه، نخوندم.
در همین لحظه والتر ضربه ای را به سرش وارد می کند. الی بر زمین می افتد.

خارجی - جاده دریاچه گان - روز

ویل در حال رانندگی سرک می کشد تا خانه تابستانی والتر را پیدا کند. در انتها الیه سمت راست جاده ابتدا ماشین الی و بعد کلبه تابستانی را می بیند. با سرعت به سمت آن می پیچد و کنار پل باریک چوبی پارک می کند. پیاده می شود و از روی پل به سمت خانه حرکت می کند. هم زمان دست به سلاح کمربندی اش می برد و آن را آماده می کند. سگها شروع به پارس می کنند، اما دیگر برای ویل مهم نیست.

داخلی - خانه تابستانی - روز

والتر، الی را روی زمین به سمت کاناپه می کشد، بعد او را بلند می کند و روی کاناپه می گذارد. در همین لحظه صدای پارس سگها را می شنود. از جا بلند می شود.

داخلی - خانه تابستانی - ادامه

ویل با احتیاط و اسلحه در دست وارد اتاق نشیمن کلبه می شود. آهسته قدم برمی دارد. والتر در حالی که دست هایش را بالا برده خودش را نشان می دهد.

ویل اسلحه را به طرفش نشانه می رود.

والتر: اون می دونه، ویل.

ویل: اون کجاست؟

والتر: اون می دونه تو هپ رو کشتی. اگه حواست رو جمع می کردی خودت می فهمیدی. اون به تو به چشم یه ...

ویل (با فریاد): اون کجاست فینچ؟

والتر: همه چیز تحت کنترل.

ویل (با نفرت): اگه اتفاقی و اسش بیفته ...

والتر هنوز دست هایش را پایین نیاورده. می داند ویل الان قادر به هر کاری هست. سعی می کند متقاعدش کند.

والتر: اگه حرف بزنی، کارت تمومه. همه اون چیزهایی که یه عمر واسشون کار کردی نابود می شن. حالا اون اسلحه رو ...

ویل اسلحه را به صورت والتر نزدیک می کند و فریاد می کشد.

ویل: گفتم اون کجاست؟

والتر: اون حالش خوبه. (صدایش می لرزد، آشکارا ترسیده) گوش کن، همه چی مرتبه.

هرز خودنمایی می کند. دو سگ والتر فینچ که در محوطه چرخ می خورند با دیدن او پارس می کند. الی همان جا می ایستد. والتر که با شنیدن پارس سگها به سمت خانه دویده، با دیدن الی سرعتش را کم می کند.

الی: آقای فینچ.

والتر: کار آگاه بر.

الی به سگها اشاره می کند.

الی: می شه باهاشون دوست شد؟

والتر: البته. انتظار نداشتم این قدر زود ببینمتون. به خاطر به هم ریختگی اینجا عذر می خوام. مشغول کارم.

خارجی - جاده ساحلی یوکومپوت - روز

ویل در حال رانندگی است، اما احساس خوبی ندارد. کم خوابی اثرش را گذاشته. شش شب و هفت روز. سرش سنگین شده. نمی تواند افکارش را متمرکز کند. برف پاکن های در حال حرکت ماشین برایش حکم آونگ ساعت دیواری را پیدا کرده اند ...

داخلی - خانه تابستانی - روز

الی و والتر داخل اتاق نشیمن هستند. الی اتاق را ورنده می کند. کمتر به اتاق آشنای یک نویسنده شبیه است. تقریباً هر چیزی تویش پیدا می شود. والتر از آن سو همچنان که دارد بارانی اش را درمی آورد حرف می زند.

والتر: اون نامه ها می تونن اتهام رندی رو تقویت کنن؟

الی (به نجوا): احتمالاً.

خارجی - جاده منتهی به دریاچه گان - روز

ویل در جاده ای کاملاً خلوت می راند. جاده ای که به نظرش بی انتها به نظر می رسد. برف پاک کن ها انگار سریع تر حرکت می کنند. شتک باران بی وقفه ادامه دارد. ویل چشم هایش را می مالد. دستانش که کنار می روند، نوری چشمانش را کور می کند و بوق کرکننده یک تریلی تکانش می دهد. ترسان فرمان را می چرخاند و ماشین پس از چند چرخش به دور خود کنار جاده توقف می کند. ویل نفس نفس زنان به دور و بر نگاه می کند، اما اثری از تریلی نیست. نفس عمیقی می کشد و چشمانش را می بندد.

داخلی - خانه تابستانی - روز

والتر و الی از پله های زیر شیروانی بالا می روند. در آستانه اتاق زیر شیروانی ستونی مورب از چهار چوبه در بیرون آمده.

والتر: مواظب باشین. تا حالا هزار دفعه سرم بهش خورده.

الی چیزی نمی گوید. سلاکت گوشه ای می ایستد و زیر چشم والتر را زیر نظر می گیرد. والتر مشغول جست و جوست. و همچنان که می گردد همه جا را به هم می ریزد.

والتر: به خاطر به هم ریختگی اینجا معذرت می خوام. مثل موش صحرايي می مونم.

کشوی کمد ها را یکی یکی باز می کند. کشوی آخر را باز می کند، اما اثری از آنها نیست.

والتر: می دونم که دارمشون. فقط نمی دونم کجان. بالاخره باید یه جایی باشن.

الی شروع به قدم زدن می کند. در حالی که پشتش به والتر است حرف می زند.

الی: روی یه کتاب جدید کار می کنین؟

والتر: تا حالا کتابی از من خوندین؟

داخلی - اتاق زیر شیروانی - ادامه

الی چشمانش را باز می‌کند. لحظه‌ای گیج است بعد به سرعت می‌نشیند. دور و بر را نگاه می‌کند. همه چیز یادش می‌آید. بلند می‌شود. قطع به:

داخلی - اتاق نشیمن - ادامه

ویل همچنان اسلحه‌اش را به سمت والتر نشانه رفته.

ویل: می‌خوام اینجا رو بگردم.

والتر: برای چی؟

ویل: برای لباس.

والتر: لباس کی؟

ویل: لباس الی.

والتر (با تمسخر): الی؟

ویل (تصحیح می‌کند): یعنی لباس «کی»!

والتر: داری می‌لرزی.

ویل: الی اینجاست.

والتر: من مواظب همه چیز هستم. ما باید حواسمون خیلی جمع باشه.

ویل: ما؟

والتر: اون لباس «کی» رو دید.

ویل: ما؟

والتر: ما با همیم.

ویل: ما رو از کجا آوردی؟ من و تو ما نیستیم. لعنتی!

والتر (به حالت فریاد): اون زنده‌اس، ویل. (سرش را به سمت راه‌پله

می‌چرخاند) الی؟

ویل هم ناخودآگاه سرش را به همان سمت می‌چرخاند. والتر از فرصت

استفاده می‌کند و فرار می‌کند. ویل به خود می‌آید و دنبالش می‌دود، اما به

محض این که به دنبال او وارد آشپزخانه می‌شود، والتر با راسته گوشت به

صورتش می‌کوبد. ویل روی زمین می‌افتد. اما اسلحه هنوز در دستانش است.

می‌خواهد بلند شود، اما والتر با پا به پهلویش می‌کوبد. ویل همان جا به حالت

خوابیده، پاهای والتر را می‌گیرد و او را بر زمین می‌اندازد.

داخلی - اتاق زیر شیروانی - ادامه

الی در حال ور رفتن با دستگیره در اتاق است که صدای شلیک می‌شنود. روی

پاشنه می‌چرخد. متوجه پنجره می‌شود. به سمت آن می‌رود و خودش را به

زحمت از آن بیرون می‌کشد.

داخلی - اتاق نشیمن - ادامه

والتر و ویل هنوز گلاویزند. والتر مسلط است و ویل زیر لگدهای او هیکلس

را جمع کرده. اسلحه ویل از دستش رها می‌شود.

خارجی - بیرون اتاق شیروانی - ادامه

الی خودش را از طریق سقف‌های متحرک آفتاب‌گیر به پشت پنجره اتاق

نشیمن می‌رساند.

داخلی - اتاق نشیمن - ادامه

والتر به شدت و با غیظ لگدهایش را حواله ویل می‌کند و در عین حال خودش

را به اسلحه نزدیک می‌کند. در همین لحظه، الی وارد می‌شود و به سمت

اسلحه خیز برمی‌دارد. آن را به دست می‌گیرد و تیری هوایی شلیک می‌کند.

الی: همون جا وایسا!

والتر بی‌توجه به فرمان الی ویل را رها می‌کند و به سمت در خروج می‌دود. آن

قدر سریع می‌دود و خارج می‌شود که الی قادر به انجام هیچ واکنشی نیست.

ویل همچنان از درد به خود می‌پیچد، اما ناظر ماجراست. الی ناخودآگاه،

اسلحه را به سمت ویل می‌گیرد. خودش هم باورش نمی‌شود.

الی: حرکت نکن!

ویل با دست اشاره می‌کند که قادر به انجام هیچ کاری نیست. آرام ناله می‌کند.

الی همچنان اسلحه را به سمت او نشانه رفته، اما دستانش آشکارا می‌لرزند.

الی: این تو بودی که به کارآگاه اکهارت شلیک کردی ...

ویل چشمانش را می‌بندد. دیگر ناله نمی‌کند.

الی: ... و فینچ دید که تو این کار رو کردی.

ویل نگاهش می‌کند و سرش را به علامت تأیید تکان می‌دهد.

خارجی - محوطه خانه تابستانی - روز

والتر در امتداد پل باریک می‌دود. هدفش کلبه کوچک شکاری است که در

متهالیه شمال غربی خانه تابستانی قرار دارد.

داخلی - اتاق نشیمن - روز

الی همچنان اسلحه‌اش را به سمت ویل که آرام به او نگاه می‌کند، نشانه

رفته.

الی: عمداً به اون شلیک کردی؟

ویل نگاه خسته و بی‌فروغش را به نقطه‌ای نامعلوم می‌دوزد.

خارجی - کلبه شکاری - روز

والتر، داخل کلبه می‌شود و به سرعت تفنگ شکاری‌اش را از روی قفسه برمی‌دارد

و بعد از کشوی میز بزرگ کنار پنجره جعبه‌ای را درمی‌آورد. جعبه را روی میز خالی

می‌کند. فشنگ‌های بزرگ ویژه شکار گوزن شمالی آلاسکا بیرون می‌ریزند.

داخلی - اتاق نشیمن - روز

الی و ویل در موضع قبلی. دستان الی به وضوح می‌لرزند. ویل نگاهش می‌کند.

باید جواب سؤالش را بدهد.

ویل: نمی‌دونم ...

نگاهش را می‌دوزد.

ویل: ... تو اون مه غلیظ نمی‌تونستم ببینمش، اما وقتی نزدیکش شدم ... خب،

اون از من می‌ترسید و فکر می‌کرد من از روی عمد بهش شلیک کردم. پس

شاید واقعاً همین طور بوده.

الی سعی می‌کند احساساتش را کنترل کند. اشک در چشمانش حلقه زده.

دستانش بیش از پیش می‌لرزند.

ویل: ... حقیقت اینه که واقعاً نمی‌دونم.

الی که خودش متوجه لرزش بیش از حد دستانش شده، آنها را پایین می‌آورد.

او و ویل لحظه‌ای به یکدیگر خیره می‌شوند. ثانیه‌ای بعد شلیک گلوله و

شکستن شیشه پنجره آنها را به خود می‌آورد. الی خودش را روی زمین پرتاب

می‌کند و ویل پشت دیوار موضع می‌گیرد. شلیکی دیگر. گچ دیوار می‌ریزد.

خارجی - کلبه شکاری - ادامه

والتر تفنگ دو لولش را پایین می‌آورد. کمر تفنگ را می‌شکند و پوکه‌ها را که

هنوز از آن دود بلند می‌شود بیرون می‌آورد.

داخلی - اتاق نشیمن - ادامه

الی روی زمین چمباتمه زده و با ترس به ویل نگاه می‌کند. ویل با سر به اسلحه



می‌اندازد. پلک‌هایش سنگین شده. الی را می‌بیند که از آن سوی پل به طرف او می‌دود. ویل هم به سمت او می‌رود، اما پس از دو گام نقش زمین می‌شود. الی همچنان به سمت او می‌دود و خودش را به او می‌رساند. ویل به سختی نفس می‌کشد.

الی: کارآگاه دورمر؟

چشم‌های ویل خسته‌تر و بی‌فروغ‌تر از همیشه به او دوخته می‌شوند. لب‌هایش به هم می‌خورند، ولی صدایی شنیده نمی‌شود. الی نگران، بارانی‌اش را درمی‌آورد و رویش می‌اندازد.

الی: به زودی نیروهای کمکی می‌رسن. دورمر، طاقت بیار. (با بغض) طاقت بیار. ویل با زحمت دست الی را که روی گردن اوست می‌فشارد. الی لحظه‌ای تأمل می‌کند. بعد از جیب شلوارش کیسه پلاستیکی حاوی پوکه فشنگ را درمی‌آورد و جلوی چشمان ویل می‌گیرد. ویل آرام نگاهش می‌کند.

الی: لازم نیست هیچ کس چیزی بدونه.

ویل چیزی نمی‌گوید. ناتوان‌تر از آن است که حرفی بزند.

الی: تو عمداً این کار رو نکردی. من از این مطمئنم؛ حتی اگه خودت نباشی. دستش را بلند می‌کند تا پوکه را به دریاچه بیندازد، اما در نیمه راه ویل دستش را می‌گیرد.

ویل: نه، نه، این کار رو نکن.

الی با شگفتی نگاهش می‌کند.

الی: چی؟ ... چرا؟

ویل آخرین توانش را جمع می‌کند. بازی تمام شده است.

ویل: از راحت منحرف نشو.

الی سر تکان می‌دهد. اشک‌هایش سرازیر شده.

الی: طاقت بیار.

چشم‌های ویل لحظه‌ای می‌روند. پلک‌هایش بسته می‌شوند.

الی (با بغض): دورمر؟

ویل پلک‌هایش را به سختی باز می‌کند. با چشمانش التماس می‌کند.

ویل: بذار بخوابم.

پلک‌هایش آرام آرام بسته می‌شوند.

الی: نه!

سر ویل به سمت راست متمایل می‌شود. الی سعی می‌کند سرش را مستقیم نگه دارد.

ویل: فقط بذار بخوابم.

ویل از دست می‌رود. سرش از میان دستان الی سر می‌خورد. کاری از دست الی بر نمی‌آید. نگاهی به چهره آرام و بی‌جان ویل می‌اندازد. آرام بلند می‌شود. پوکه هنوز در دستانش است. آن را در کیسه پلاستیکی می‌گذارد.

کم‌کم هوا تاریک می‌شود. فصل تازه‌ای آغاز شده است.

خودش که آن طرف‌تر افتاده اشاره می‌کند. الی با سینه‌خیز به آن سمت می‌رود، اسلحه را برمی‌دارد و روی زمین سر می‌دهد. ویل آن را برمی‌دارد و کشان کشان به سمت پنجره می‌رود. در همین لحظه شلیکی دیگر صورت می‌گیرد و خرده شیشه‌ها روی سر ویل می‌ریزد. ویل به الی اشاره می‌کند که نزدیک شود.

ویل: سرت رو پایین نگه دار.

الی با سینه‌خیز به او نزدیک می‌شود. ویل با چشمانش به دریچه چوبی بیرون کلبه اشاره می‌کند. الی سر تکان می‌دهد. ویل خشاب اسلحه را درمی‌آورد.

ویل: گوش کن، تو این خشاب هفت تا گلوله‌اس. سعی کن تموم نشه.

ویل اسلحه را به الی می‌دهد و خودش غلت‌زان به سمت دریچه خیز برمی‌دارد. الی با احتیاط سر بلند می‌کند و از قاب پنجره به طرف کلبه شکاری شلیک می‌کند. ویل لحظه‌ای برمی‌خیزد، اما شلیک دیگری او را وادار می‌کند خودش را روی زمین پرت کند. او حالا نزدیک دریچه است. آن را باز می‌کند و خودش را از داخل آن به داخل آب کم‌عمقی که زیر خانه تابستانی جاری است می‌اندازد. هنوز شلیک‌های متداومی میان کلبه شکاری و خانه تابستانی شنیده می‌شود. ویل از زیر پل به آرامی به سمت کلبه حرکت می‌کند.

داخلی - کلبه شکاری - ادامه

والتر بی‌وقفه شلیک می‌کند و هرازچندگاهی خم می‌شود تا گلوله‌های جدید را در دو لول بگذارد.

خارجی - زیر پل بین خانه تابستانی و کلبه شکاری - ادامه

ویل با احتیاط زیر پل حرکت می‌کند. ارتفاع پل آن قدر زیاد هست که مجبور به خم شدن نباشد. صدای شلیک‌های مداوم به گوش می‌رسد. ویل خودش را به نردبان آبی کلبه که به زیر پل راه دارد می‌رساند.

داخلی - کلبه شکاری / خانه تابستانی - ادامه

والتر و الی به یکدیگر شلیک می‌کنند. والتر در موضع برتری قرار دارد. لحظه‌ای سکوت. الی سر بلند می‌کند تا شلیک کند، اما والتر که آماده است، پیش دستی و شلیک می‌کند. الی سرش را می‌دزد. اما مقدار زیادی خرده شیشه روی بدنش می‌ریزد. والتر می‌خواهد گلوله‌ها را تعویض کند.

قطع به:

خارجی / داخلی - کلبه شکاری - ادامه

ویل با یک حرکت سریع پله‌های نردبان را دو تا یکی می‌کند و وارد کلبه می‌شود. والتر که روی تفنگش خم شده و دارد گلوله‌ها را وارد دو لول می‌کند، متوجه او می‌شود. اما ویل پیش‌دستی می‌کند و به او حمله‌ور می‌شود. تفنگ شکاری از دست والتر می‌افتد. درگیر می‌شوند. ویل مسلط است و با چند ضربه او را نقش زمین می‌کند. در حالی که هنوز گیج است، به دنبال تفنگ می‌گردد. بالاخره آن را پیدا می‌کند. اما والتر در آن سو آماده است. اسلحه الی در دستان اوست و آن را به سمت ویل نشانه‌رفته. صورتش خونین است، فقط چشمانش چهارش را متمایز می‌کند. ویل در حال چرخش به سمت اوست.

والتر: برگ برنده رو فراموش کردی، ویل.

دو شلیک. والتر با اسلحه الی و ویل با تفنگ شکاری او. هر دو خیره به هم. ویل تکان نمی‌خورد. والتر بالاخره سر خم می‌کند تا سوراخ بزرگ شکمش را ببیند. اما دیگر سرش را بلند نمی‌کند. ویل به خود می‌آید. از درد ناله‌ای می‌کند.

هنوز روی پاهایش ایستاده. گلوله به پهلویش اصابت کرده اما خونریزی شدید است. به زحمت خودش را به جسد والتر می‌رساند. بی‌حرکت است. ویل از پنجره بیرون را نگاه می‌کند. ابری در آسمان نیست، اما نور کمتر شده. شاید بالاخره دارد شب می‌شود. در را باز می‌کند و خارج می‌شود. به اطراف نگاهی